



## سخنرانی منصور حکمت در مورد آوانتوریسم و ناسیونالیسم در جنبش ما - ۱۹۸۴

مسأله ای که می‌خواهم راجع به آن صحبت کنم بطور کلی در مورد حاکمیت است. ولی در چهارچوب بحثهایی که این روزها در کارگر کمونیست مطرح کردیم، می‌خواهم درباره اش صحبت بکنم.

از نظر تیتو شاید این گویا باشد، اما تیتو بحث یعنی: "ناسیونالیسم و آوانتوریسم"، بطور کلی نباید رفقا را مقید بکند. شاید در بحث‌ها مشخص شود که اسم دقیق آن چه می‌تواند باشد. شاید با: "آوانتوریسم و ناسیونالیسم در جنبش کردستان"، بهتر بشود آن را تعریف کرد. من در مقابل این انحرافات، یا شاید هم بهتر باشد بگویم بطور کلی؛ درباره متدولوژی مارکسیستها در برخورد به جنبش ملی و جنبش کردستان در شرایط حاضر صحبت می‌کنم.

سرمقاله کارگر کمونیست شمار ۹ از یک استقلال نسبی بین شرایط انقلابی در کردستان و شرایط انقلابی در سراسر ایران صحبت میکند. و با توجه به این مسأله شعاری را در دستور طبقه کارگر ایران بطور کلی قرار میدهد و در عین حال نکاتی را در مورد حاکمیت در کردستان بیان میکند. تم اصلی بحث من هم شاید این باشد که بیشتر روی این سرمقاله صحبت کنم و بیشتر توضیح دهم. تا انحرافات را که می‌تواند از این شیوه بیان امروز ما نتیجه شود و ما باید در مقابل آن آمادگی داشته باشیم، به سهم خودم بشناسانم. طبعاً قبل از اینکه وارد هر بحثی در مورد این بحث مشخص بشویم یک فرض همیشگی را باید یادآوری کنم و آن این است که؛ ما انقلابیون معینی هستیم و من اینجا برای مردم بطور کلی یا برای خلق گرد صحبت نمی‌کنم، من اینجا برای کسانی صحبت می‌کنم که خودشان را کمونیست میدانند.

و طبعاً هر چیزی که نشان بدهد کمونیستی است و از زاویه کمونیستی این درست است بنظرم بحث همانجا به نتیجه میرسد. به این خاطر می‌خواهم این را تذکر بدهم که در طول این بحث کلاً اهداف ما بررسی میشود، سیاستهای ما بررسی میشود. در خود بحث هم یادآوری می‌کنم که آن چیزی که اینجا برای ما مهم است زاویه برخورد کمونیستها به این مسأله است.

از این نظر من، در این بحث، فرقی بین خودم و رفقای کومه له یا فرقی بین رفقای "کرد و فارس" در این بحث نمی‌بینم. یا در این بحث سعی نمی‌کنم در مقابل رفقای "کرد" موضع بگیرم و طبعاً سعی در رادیکالیزه کردن رفقای کرد را هم ندارم. منظورم این است که کلاً به عنوان یک عده کمونیست داریم سیاست ما را در جنبش انقلابی خلق کرد بحث می‌کنیم. بخصوص من روی این یعنی اهداف ما در این جنبش مکث می‌کنم، روی توضیح متدولوژی ما نسبت به یک چنین جنبشی.

جنبش خلق گُرد، در این چهار سالی که من لااقل بطور زنده با آن مواجه بودم، به نظر می‌آید سیر مشخصی را تعقیب کرده است. اعتلاء این جنبش در دوره جدید آن مصادف است با اعتلاء یک جنبش انقلابی سراسری، جنبشی که به سرنگونی حکومت سلطنتی منجر شد.

طبعاً ما همه جا گفتیم و کومه له بروشنی توضیح داده که مبارزه ملی در کردستان با این انقلاب شروع نشد. مبارزه ملی در کردستان سابقه تاریخی خودش را دارد و حتی بوسیله اقشار و طبقات مختلفی رهبری شده است. ولی ویژگیهای این دوره مشخص این است که با یک انقلاب سراسری، بعد وسیع پیدا میکند و با جنبشی پیوند می‌خورد که در جهت سرنگونی حکومت سلطنت و مبارزه بر علیه این حکومت دست نشانده امپریالیسم، حرکت میکند. در ابتدای کار، خواسته های خودش را در چهارچوب خواسته های یک انقلاب بطور گلی مطرح میکند.

با اینکه همان جنبش ملی است که بارها در تاریخ، در اشکال مختلف بروز کرده است، در این انقلاب معین چون جزئی از انقلاب ۵۷ خودش را نشان میدهد و در طول مدت معینی در این انقلاب ادغام شده و از آن قابل تفکیک نیست. یعنی اگر کسی در مقطع ۲۲ بهمن به ایران نگاه کند نمیگوید؛ یک انقلاب وجود دارد که علیه شاه است و یک جنبش هم در کردستان وجود دارد که برای خودمختاری است، این تصویر هیچکس نیست.

یک انقلاب وجود دارد علیه رژیم سلطنت و استبداد امپریالیستی در ایران با خواسته های دمکراتیک، که در آن آزادی بیان و قلم، آزادی تشکل، مطالبات اقتصادی معین و در ضمن مطالبات دمکراتیک معینی مطرح است، از جمله خواست خودمختاری از جانب خلق گُرد. در آن مقطع به این ترتیب جنبش انقلابی در کردستان جزئی از جنبش سراسری است.

۲۲ بهمن قاعدتاً باید باین خواسته ها پاسخ میداد، یعنی اگر انقلاب در ۲۲ بهمن یا در اتفاقات بعدی پیروز میشد، قاعدتاً باید در کردستان خودمختاری تأمین میشد، برابری زن و مرد در سطح جامعه اعلام میشد، آزادی بیان و تشکل و اعتصاب و تحزب اعلام میشد، حزب کمونیست قانونی میشد، و چهل ساعت کار در هفته تصویب میشد، شوراهای کارگری برسمیت شناخته میشدند، فرماندهان ارتش توسط پرسنل انتخاب میشدند و تغییراتی در این سطح. و اگر خیلی قوی و رادیکال پیش میرفت، که البته با توجه به نیروهای رهبری کننده موجود، الان میتوان گفت، از نظر تاریخی غیرممکن بود، شاید یک دولت دمکراتیک انقلابی، با آن برنامه همه جانبه ای که در بخش حداقل برنامه حزب کمونیست مطرح کردیم، سر کار می‌آمد. و ما امروز در حال فراتر رفتن از مرحله دمکراتیک انقلاب، مبارزه برای تکامل آن تا سطح انقلاب سوسیالیستی می بودیم. ولی این اتفاق نیفتاد.

واقعیتی که ما شاهدش بودیم این بود که ۲۲ بهمن انقلاب ما را به پیروزی نرساند، بلکه انقلاب عملاً تا ماهها بعد از قیام ۲۲ بهمن ادامه پیدا کرد و به طریق دیگری به تدریج در مقابل بورژوازی عقب نشست. طبعاً این عقب نشینی جنبش انقلابی تأثیر خودش را روی مبارزات اقشار و طبقات دیگر گذاشت.

در مهر و آبان ۵۸ جزوه: " دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب- تزهایی درباره اهمیت سیاسی بحران اقتصادی" را نوشتیم و آنجا این بحث را مطرح کردیم که الان برای اینکه انقلابی باشیم باید جبهه های اصلی مبارزه انقلابی را بشناسیم. جبهه های مبارزه انقلابی که خودش انعکاس مبارزه

طبقاتی در جامعه ما است، ما اسم این را جبهه های اصلی نبرد طبقاتی گذاشتیم. در چهارچوب یک واقعیت دو بحث را مطرح کردیم، یکی در قبال جنبش کارگری و دیگری در قبال جنبشهای دمکراتیک و جنبش کردستان بطور اخص. ما مطرح کردیم که قدرت سیاسی با ۲۲ بهمن بدست توده ها نیفتاد ولی انقلاب تمام نشد، و تلاش مجدد برای کسب قدرت توسط طبقات و افشاری که نیروی محرکه انقلاب را تشکیل میدادند ادامه پیدا کرد.

اگر شما آن دوره را بخاطر بیاورید؛ بعد از ۲۲ بهمن جامعه همچنان رادیکالیزه میشد. مقطع مشخصی که انقلاب رو به عقب نشینی آشکار بگذارد و ضد انقلاب رو به پیشروی بگذارد، در ۲۲ بهمن نبود. تا چند ماه بعد از ۲۲ بهمن مسأله دخالت توده ها در امر حاکمیت در کل کشور مسأله ای مطرح بود. خودش را در شکل اعمال اداره کارگرها در سطح شوراهای کارگری، خواست شان مبنی بر شرکت در مجلس مؤسسان، خواست ارتشیان برای داشتن یک ارتش دمکراتیک، تا آن حد که پرسنل فرمانده هانش را انتخاب بکنند. خواست شورای دانشگاه برای اینکه استقلال داشته باشند، خواست احزاب مختلف که نه فقط دفتر داشته باشند که با اسلحه از دفترشان محافظت بکنند، اینها خواسته های واقعی بود.

چیزی که فراموش شد زدن رأس قدرت سیاسی بورژوازی بود که با ۲۲ بهمن در ظاهر کوبیده شد، ولی عملاً نیروئی که قدرت دولتی را بدست گرفت نیروئی از خود طبقات بورژوا بود، احزابی از خود طبقه بورژوا دولت را بدست گرفتند.

ولی انقلاب به خیال "قیام پیروزمند"، از آن مبارزه بر سر قدرت دولتی دست کشید و به شکل ابعاد اجرائی دولت معطوف شد. فکر کردند که قدرت از دست شاه افتاده و الان مسأله این است که چطور این را در کارخانه و مدرسه و پادگان به اجراء در بیاوریم. یا در کردستان به شکل دیگری.

مبارزه برای زدن رأس قدرت سیاسی بورژوائی یعنی سُمبل حاکمیت، دولت به معنی اخص، این برای مدتی از دستور انقلاب کنار رفت. گروههایی که میگفتند انقلاب باید تا سرنگونی همین حکومت هم ادامه پیدا بکند، محدود بودند. ما به سهم خودمان در همان موقع، در ۲۲ بهمن اعلام کردیم حکومت کفیل منافع بورژوازی سر کار آمد. در جزوه ای که در فروردین ۵۸ چاپ کردیم و بر علیه خلع سلاح مردم اعلامیه پخش کردیم، هشدار دادیم و مشخصاً گفتیم این حکومت هم باید برود. بحث مان را بر سر اشکال سرنگونی متمرکز کردیم و عمدتاً بحث خود را در آن مقطع بر سر این گذاشتیم، که خود توده ها این حکومت را به اقتدار رسانند و امروز به راحتی نمیشود مثل زمان شاه گفت؛ سرنگون باد! بلکه باید عملاً به آن آگاهی و شعور خود توده هائی که این حکومت را سر کار گذاشتند برخورد کرد و برای مدتی رفع توهم کرد، این را راه سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی میدانستیم.

طبعاً در فراندن رژیم شرکت نکردیم و به آن رأی ندادیم. ولی ۲۸ مرداد سال ۵۸ و حمله رژیم به کردستان خودش آغاز سیر نزولی انقلاب و شروع تهاجم ضد انقلاب بود.

در آن مقطع مسأله بازپس گیری دستاوردهای قیام در بُعد وسیعی شروع میشود. البته همیشه این اشکال را در کنار هم می بینیم ولی میخوام بگویم؛ مقطعی که ضد انقلاب بار دیگر دست به اسلحه میبرد، انگار حکومت بختیار و حکومت بازرگان در آن دوره یک خیال بوده و ما در دوره از هاری بسر میبریم.

این دو تا را بسادگی می‌توانید به هم بچسبانید و ببینید دوباره اوضاع چنان شده، مردمی که با خواسته های دمکراتیک بمیدان آمدند دوباره جلوی خودشان یک عده مسلح می‌بینند که پشت شان به دولت رسمی کشور است و این جنبش آنها را تهدید میکند.

در آن مقطع ما گفتیم انقلاب ادامه دارد و در اشکال معینی ادامه دارد. در آن مقطع بحث ما این بود که در جنبش کارگری، خواسته های جنبش کارگری از حد خواسته های مربوط به قدرت تنزل کرده، پائین رفته و به محدوده کارخانه و خواسته های اقتصادی سوق پیدا کرده است. عمدتاً انگشت گذاشتیم روی آن چیزی که می‌تواند خیلی روشن توده ها را برساند به اینکه؛ این حکومت حکومت مطلوب شان نیست، این که در قبال مسائل اقتصادی طبقه چه میکند؟ البته من به محدودیتهای این جزوه اشاره نمیکنم چون موضوع بحث توضیح این جزوه نیست.

جنبش کارگری به طریق مشخصی عقب نشست، به یک شیوه آنارکوسندیکالیستی افتاد، قدرتش را در کارخانه به نمایش گذاشت و برود سر مسائل اقتصادی و رفاهی با دولت چانه بزند. دیگر شعار اینک: "کارگر نفت ما باید در مجلس مؤسسان باشد یا حکومت شاه را قبول ندارم"، به دوره حکومت بازرگان و خمینی تعمیم پیدا نکرد.

شکل دیگر، ادامه جنبش انقلابی در کردستان بود، جنبشی که در مرحله تعرضی انقلاب در یک جنبش سراسری ادغام بود، این بار خودش را تحت شعار مشخص خودمختاری بیان کرد. در آن جزوه نوشتیم که: "خواست خودمختاری قالب محدودتر خواست سرنگونی جمهوری اسلامی است." یعنی آن کسی که قبلاً میخواست این حکومت بطور کلی بالای سر مردم نباشد، امروز آمده و فعلاً میگوید "بالای سر من نباش." و این موضع پایه های مادی و عینی خودش را در ملت گرد دارد. ولی بطور کلی عقب نشستن جنبش انقلابی در کردستان که هدف خودش را سرنگونی بورژوازی سراسری قرار داده بود، به یک جنبشی که خواست خودمختاری را مطرح میکند، یک عقب نشینی اجباری در قبال تحولاتی است که از بالا در حکومت صورت گرفته و توهمات توده ها به آن.

اینطور نوشتیم:

"از سوی دیگر در کردستان که چنین توهمات و اعتمادی وجود نداشت، دقیقاً به این خاطر که توده های وسیع کارگر و زحمتکش در دیگر نقاط کشور به تأیید رژیم برخاسته و اختیار خود را در عرصه سیاست به خرده بورژوازی قشری محافظه کار و بورژوازی لیبرال ریاکار واگذار کرده بودند، طرح شعار سرنگونی و ادامه مبارزه قهرآمیز تا تصرف کامل قدرت سیاسی، از طرف زحمتکشان انقلابی کردستان، قدرت بسیج آنی و توده ای در سطح کشور را نداشته و ناگزیر جوهر انقلابی خود را در قالبی محدودتر یعنی شعار خودمختاری عرضه میکنند. در آن مقطع معین از انقلاب ایران، خواست خودمختاری قالب تدافعی طرح شعار سرنگونی است."

این بحثی بود که ما در آن مقطع کردیم. در رابطه بین انقلاب سراسری و جنبشی که در کردستان شروع شده بود.

منتها هیچکدام از ما، نه در آن مقطع و نه دو سال بعد فکر نمی‌کردیم که ورق برنمیگردد و ما تعرض نمیکنیم و انقلاب به یک رکود جدی دچار شده و درست هم فکر میکردیم. برای اینکه یکبار دیگر این پتانسیل در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ خودش را نشان داد و شروع شده بود. فکر میکردیم که ضد انقلاب

میزند، اما سازمانهای سیاسی و نیروهای انقلابی جامعه کار میکنند، این توهامات زائل میشود و مردم که به خواسته هایشان نرسیدند دولت خمینی را زیر سؤال میبرند و تعرض برای کسب قدرت مجدداً شروع میشود. به این خاطر بحث مان را از این حد، در مورد کردستان فراتر نبریم. نیامدیم بگوئیم؛ کردستان میخواد جدا شود، کاری به انقلاب سراسری ندارد.

تمام بحث ما این بود که الان باید تلاش کنیم این مبارزات ارتقاء پیدا بکند و یکبار دیگر نیروها علیه حکومت جمهوری اسلامی مجتمع شوند. گفتیم که بحران اقتصادی جامعه، و زایل شدن توهامات توده ها، این امکانات را بوجود خواهد آورد و به نظرم بوجود آمد. آن چیزیکه بوجود نیامد، وجود یک حزب انقلابی بود. ولی آن چیزیکه بوجود آمد یک شرایط انقلابی بود.

میخواهم بگوئیم که ما تا آن مقطع هم هنوز محق بودیم که بطور جدی و در سطح تبلیغی جنبه ملی - همیشگی و قدیمی جنبش در کردستان را تحت الشعاع جنبه سراسری و انقلاب دمکراتیک عمومی اش قرار بدهیم و از جنبش انقلابی در کردستان به عنوان سنگر ادلمه همان انقلاب سراسری حرف بزنیم. ولی مسیر جامعه به تدریج مسیرش مشخص شد، مشخص شد که انقلاب واقعاً بدون یک حزب انقلابی توانائی آن را ندارد که ضربات جدی به جمهوری اسلامی بزند و مشخص شد که حکومت اسلامی بعد از بحران ۳۰ خرداد، پشت سر خودش را جمع و جور کرده و به یک ثبات سیاسی نسبی رسیده است.

بحران انقلابی در جامعه و خواست سرنگونی وجود دارد ولی تعرض واقعی نیروهای واقعی برای قدرت دیگر وجود ندارد، همه رفتند دنبال گردآوری قوا. برای همین ما در کنگره ۳ کومه له اینطور در مورد کردستان گفتیم:

"مسأله این است که جنبش مقاومت در کردستان با مسائل جدیدی روبرو است، مسائلی که آنرا از سطح یک جنبش مقاومت به معنی اخص کلمه فراتر میبرد و آنرا بصورت یک جنبش ملی تمام عیار، با تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اش مطرح میکند. محور این مسأله اداره کردستان آزاد شده است. بعبارت دیگر مسأله حاکمیت در کردستان".

از عبارت جنبش مقاومت به معنی اخص میتواند چنین برداشت شود که منظور جنبشی است که در مقابل نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی مقاومت میکند.

از این عبارت به خودی خود این نکته روشن نمیشود که در این منطقه ای که تحت پوشش امنیت انقلابی حاصل از این مقاومت است، و به زندگی خود ادامه میدهد، چه مناسبات و روابطی برقرار است؟ که البته الان اصراری روی این عبارت ندارم که آنجا بیان کردیم: "یک جنبش ملی تمام عیار". میخواهم این را برسانم که مسائل امروز جنبش انقلابی در کردستان عمدتاً مسائلی است مربوط به اینکه در این مناطق آزاد شده و در مناطقی که بعداً آزاد خواهد شد، چه مناسباتی از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی باید برقرار شود؟

این مسائل جدیدی نیست، این همان مسائل قدیم است که امروز در سطح عالی تری مطرح شده است. بعد توضیح میدهد این واقعه که این وسط مطرح شده باین معنی است که جنبش ما رشد کرده و مرحله تاریخی جدیدی را دارد طی میکند. بعد تعبیر خودمان را از حاکمیت گفتیم و اساس آن بر مبنای مناسبات سیاسی - اقتصادی و فرهنگی در کردستان آزاد است.

میخواهم بگویم از سنگر تداوم انقلاب که در آبان ۱۳۵۸ صحبت میکردیم، از فروردین ۱۳۶۱ ما از یک جنبش ملی صحبت کردیم که در آن باید: "حاکمیت انقلابی کارگران و زحمتکشان" مستقر شود. من توصیه میکنم رفا یکبار دیگر سخنرانی در کنگره ۳ کومه له را بخوانند.

انجا بطور مشخص روی محتوای طبقاتی این حاکمیت بحث شده و گفتیم اتفاقاً بحث بر سر این است که اینجا در کردستان حاکمیت به شیوه کارگران و زحمتکشان پیاده شود. ولی آیا مسأله حاکمیت برای ما مسأله ای نو بود؟ یا ملی بودن تازه بوجود آمده بود؟ هیچکدام اینها نبود. نه مسأله قبلاً غیر ملی بود و نه حاکمیت، مسأله ملی بود. ما در همین جزوه "دورنمای فلاکت" که چهار ماه - پنج ماه بعد از قیام نوشته شد، دنباله همان پاراگراف اینطور گفتیم:

"خودمختاری برای کردستان در شرایط کنونی مبارزه طبقاتی یعنی عدم دخالت رژیم بورژوازی و امپریالیسم در کردستان، یعنی واگذاری سرنوشت مبارزه طبقاتی به تناسب محلی، و تناسب نیرهای انقلاب و ضد انقلاب. یعنی سرکوب کامل ارتجاع و اعمال حاکمیت مستقیم کارگران و زحمتکشان در کردستان، یعنی استقرار قدرت شوراها و اتحادیه های دهقانی و کارگری در کردستان. یعنی حل مسأله ارضی به شیوه انقلابی. یعنی شکست ارتجاع امپریالیستی در یکی از مهمترین عرصه های مبارزه. یعنی اعتلاء مبارزات کارگران و زحمتکشان در دیگر نقاط کشور، یعنی رشد سریع جنبش کمونیستی و در تحلیل نهائی یعنی اوجگیری پیروزی انقلاب دمکراتیک."

انجا هم که میگوئیم؛ مسأله ادامه انقلاب است، داریم از حاکمیتی در چهارچوب همان کردستان حرف میزنیم، در همان چهار چوب رابطه اش را با جنبش سراسری میگوئیم.

و اینجا که از آن به عنوان یک مسأله حرف میزنیم، اسمش را یک جنبش ملی تمام عیار میگذاریم، مجدداً از حاکمیت حرف میزنیم و در همین سخنرانی از رابطه اش با جنبش کمونیستی سراسری حرف میزنیم. در همین مقاله آخری هم که مشخصاً گفته؛ "خصلت رهایی بخش این جنبش میتواند قطب نمای ما باشد." مجدداً ر. ناصر(جاوید) در پاراگرافی توضیح داده است: "ولی توجه داشته باشید که اولاً - اگر این جنبش پا بگیرد، سراسر ایران مجدداً وضعیت انقلابی بوجود میآید و اگر سراسر ایران وضعیت انقلابی بوجود بیاید مطمئن باشید حاکمیت در اینجا بدرستی پیاده میشود." یعنی پیوند جنبش سراسری و جنبش کردستان را هیچگاه در آن تجدید نظر نکردیم، هیچ وجه آن را کم رنگ یا پر رنگ نکردیم، خصلت ملی و سابقه تاریخی آن را هیچوقت فراموش نکردیم و مسأله حاکمیت را هیچگاه بعنوان یک مسأله نوظهوری مطرح نکردیم.

ولی واقعیت زیر دست ما اینقدر تغییر کرده که ما موظفیم امروز این یا آن مقوله، این یا آن هدف را، این یا آن مؤلفه را قطب نمای خودمان قرار بدهیم.

اگر در بهمن ماه ۱۳۵۸ ما فراخوان میدادیم و کم تبلیغ میکردیم، راجع باینکه آنجا(کردستان) حتماً و فوراً باید یک شکل دولت پیاده کرد، برای این بود که دولت در سراسر ایران هنوز میتوانست زیر سؤال باشد. ولی جنبش همان بود، نیروهای محرکه اش همان ها بودند، ماهیت تاریخی اش همان بود، نقشش در انقلاب سراسری هم همان بود که هست.

این را تذکر بدهم که رفقا فکر نکنند ما امروز یک بحث تازه ای در مورد کردستان آوردیم. در دورنمای فلاکت نشان دادم که ما از حاکمیت در کردستان صحبت کردیم، از قدرت شوراها صحبت کردیم. درکنگره ۳ کومه له هم از حاکمیت و قدرت شوراها صحبت کردیم.

در همه این حالت اگر نگاه کنید ما همیشه از مسأله ملی و حق تعیین سرنوشت دفاع کردیم.

این ما را به یک نکته ای متوجه میکند؛ موضع کمونیستها در قبال جنبش ملی و دو بُعد اساسی این موضع. یکی موضع آزادیخواهانه و دمکراتیک پرولتری، در مورد اینکه هر ملتی در هر کجای جهان بخواهد آزاد شود و دولت خودش را تشکیل بدهد، ما موافقیم و از این دفاع میکنیم. موضع دوم اینکه؛ هرکجای دنیا انقلابی باشد، اعم از اینکه ملی باشد، سر مسأله مذهب باشد، علیه هندوها باشد ما دخالت میکنیم و خواستار حاکمیت کارگران و زحمتکشان و نزدیکی شان به قدرت سیاسی هستیم.

باین ترتیب ما نباید این دو وجه را در بحث مان مخدوش بکنیم. بعضی از رفقا فکر میکنند ما که الان این بحث را مطرح میکنیم جنبه های طبقاتی مسأله کردستان را کنار گذاشتیم و رفتیم و الان داریم بعنوان یک مسأله ملی آن را بررسی میکنیم.

گویا قبلاً که روی جنبه های طبقاتی مسأله کردستان انگشت می گذاشتیم مسأله ملی را فراموش کرده بودیم، اسناد تاریخی جنبش ما نشان میدهد که هیچوقت اینطور نبوده است.

همیشه در خارج کردستان، در حضور بورژوازی، آنجائی که ما داریم با دیگران در مورد خلق کرد حرف میزنیم همواره و همیشه میگفتیم ادامه انقلاب سراسری ۵۷ است و از "حق ملل تحت ستم" در تعیین سرنوشت شان، یعنی از حق جدائی دفاع کردیم. و همواره و در همان حال و امروز - که حتی ممکن است من از شما بیشتر جدائی طلب بنظر بیایم - در مورد حاکمیت کارگری در این جنبش بیش از هر زمان مُصر هستیم و روی خصلت طبقاتی این جنبش بیش از هر چیزی میخواستیم تأکید بکنیم.

این محور بحث ما است و من میخوام نشان بدهم چطوری "آوانتوریسم و ناسیونالیسم در جنبش ملی" با فراموش کردن این جهتگیری کمونیستها در جنبشهای ملی - دمکراتیک و این نقطه عزیمت شان بوجود میآید و این انحرافی است که ما را تهدید میکند.

ببینید! کمونیستها همه جا برای قدرت مبارزه میکنند، چون یک دید و یک اخلاقی دارند که معتقدند طبقه بورژوازی با زبان خوش محصول کار مان را تحویل ما نمیدهد. بنابراین بزور باید از او گرفت، بزور هم که از او میگیرید فقط کالائی نیست که از او میگیرید، باید بروید تمام ستون فقرات جامعه را از دستش بگیرید. همه دستگاه های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را از او بگیرید تا بتوانید به استعمار پایان بدهید. این است نظر ما.

برای همین، حاکمیت اولین حکم مارکسیستی است قبل از اینکه کردستانی باشد یا نباشد. یعنی چه؟ یعنی وقتی یک کمونیست بلند میشود مبارزه کند برای گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر مبارزه میکند، هنوز نگفتیم در چه کشوری و در چه سالی و کجا و بعد از چه واقعه ای.

یک کمونیست از روزی که فکر میکند کمونیست است، همانروز فکر میکند قدرت طبقه کارگر باید مستقر شود، این حکم است. بنابراین بحث حاکمیت یک بُعد کلی دارد و اصلاً دعوای ما بر سر قدرت

سیاسی و حاکمیت است، و حاکمیت نه برای خودمان و دوستهای خودمان، بلکه برای یک طبقه اجتماعی.

مسئله حاکمیت یک بُعد دیگر دارد که ما با تجارب انقلاب آموختیم و باید مثل یک درس گرانها همیشه جلوی روی ما باشد: طبقه کارگر مبارزه طبقاتی را در حاکمیت بهتر پیش میبرد.

طبقه کارگر هیچ علاقه ای ندارد حکومت دست کس دیگر باشد و برای مبارزه اش در اپوزیسیون باشد، بهتر است او در قدرت باشد و بورژواها در اپوزیسیون باشند.

مگر نمیخواهیم بحث منطقی بکنیم، مگر نمیخواهیم مبارزه سیاسی یا ایدئولوژیکی بکنیم؟ بهتر است تفنگ روی دوش من باشد و حاج آقا بدون اسلحه باشد، تا اینکه حاج آقا اسلحه داشته باشد و من بدون اسلحه بخوام با او جلوی کارگرها بحث بکنم.

بهتر است تفنگ روی دوش حزب کمونیست و خود دولت پرولتری باشد. پس کمونیست در قدرت بهتر میتواند طبقه را بسیج کند، کمونیست به درجه ای که در قدرت دخیل است، به درجه ای که قدرت بورژوازی را تضعیف کرده باشد، به همان درجه امکان مبارزه طبقاتی برای طبقه کارگر را بیشتر فراهم کرده است. برای همین است که ما مبارزه دمکراتیک را فقط اینطور نمیگوئیم که: به ما حق رأی بدهید! میگوئیم قدرت را به ما بدهید که ما به همه حق رأی بدهیم، ما در قدرت باشیم دمکراسی را تضمین میکنیم و برای ما خیلی بهتر است. بنابراین این دو بُعد را در نظر بگیرید؛ اولاً قدرت اصل همیشگی ما است، و نه قدرت ما، قدرت طبقه ما که ما بخش آگاه و متشکل کننده آن را تشکیل میدهیم. و قدرت با استفاده از ابزار دولتی، عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی است. و هیچ رفیق ما در هیچ مقطعی، اگر ببیند یک قدرت در یک گوشه ای ول شده است، مکث نمیکند از اینکه برود و قدرت را بگیرد، تا اینکه از دستش بیرون بکشند. بنابراین استتکاف از اعمال حاکمیت، استتکاف از مبارزه طبقاتی است. این را در طول تاریخ مبارزه کمونیستی به دفعات دیدیم و آن منشویسم است.

این دو مسئله را در نظر داشته باشیم باز می بینیم که مسئله ای که امروز ما تحت عنوان حاکمیت مطرح میکنیم، تازه به عقل کسی نرسیده، قرار بوده اینطوری باشد. و امروز جنبش ما میخواهد روی آن هموار شود. بدانند که معنی عملی - اجرایی این حاکمیت یعنی چه؟

پس امروز که سرمقاله کارگر کمونیست (شماره ۹ مصوبات پلنوم ۳ حاکمیت) را در یک شکل ملموس آن مطرح میکنیم، باید برویم و بگوئیم در همین کردستان هم میشود پیروز شد و قدرت را بدست گرفت.

ما باید چند نکته را در این رابطه در نظر بگیریم. وقتی میگوید: "میشود پیروز شد"، این را دارد به چه کسانی میگوید؟ و چه پیروزی را میگوید؟

ببینید! اگر در کردستان یک دولت بوجود بیاید من که باید نقاشی بکنم یا شطرنج بازی کنم و بروم دنبال کار خودم، دیگر پیروز شدیم؟ رفیق ما که نجار بوده و آمده به صفوف ما، بعداً میتواند نجاری خودش را باز کند؟

وقتی میگوئیم در محدوده کردستان پیروز میشویم، هیچکسی اینجا هست که بگوید: "پیروز شدیم! من که نقد ادبی مینوشتم الان هم میخواهم بروم نقد ادبی بنویسم؟"

من از یک پیروزی معینی دارم صحبت میکنم. کسی فکر کند آها! من فکر میکردم اول سوسیالیسم را با انترناسیونالیسم بابد آورد، امروز به این نتیجه رسیدم که در کردستان هم میشود پیروز شد. راستش در هیچ گوشه دنیا یک باغچه مصفای سوسیالیستی - دمکراتیکی که همه داخلش قدم بزنند و خوش و خرم باشند، نمیشود درست کرد. مگر به زور اسلحه آنها برای مدت کوتاهی بشرطی که کس دیگری هم بیاید به کمک تو و یک فکری بحال امپریالیسم و بورژوازی بکند.

یک کردستان حتی دمکراتیک را بدون یک جنگ طولانی با امپریالیسم نمیشود حفظ کرد، این واضح است. بنابراین وقتی میگویم در کردستان میشود پیروز شد، داریم از یک پیروزی معین حرف میزنیم. نه از پیروزی آدمهایی که قبل از بحث گفتیم؛ کمونیست هستند.

یعنی کمونیسم جهانی، همان چیزی که همه از آن میترسند، برای این مبارزه میکنیم.

از پیروزی معینی داریم حرف میزنیم، پیروزی در چه؟ پیروزی در ارتقاء دادن مبارزه طبقاتی از طریق دولت، مبارزه از طریق استفاده از ابزار حاکمیت. این را میشود در کردستان بدست آورد، خیلی بیشترش را نمیشود بدست آورد. بعد همین را هم که به دست آوردید، بورژوازی با چنگ و دندان شروع میکند که از دست تان بگیرد و همین را هم که میشود بدست آورد، با گلی تبصره میگوئیم که؛ دشوار است و در کردستان بورژوازی محلی دارد و غیره.

یعنی پیروزی که ما تصویر میکنیم، کارگر کمونیست شماره ۹ میگوید: دورنمای پیروزی این جنبش را جلوی این جنبش بگذاریم. مصوبات این پلنوم میگوید: پیروزی این جنبش بدون یک پیروزی سراسری هم میشود دنبالش رفت و ممکن است". پیروزی معینی است.

برای یک خلقی که حق ملی اش را میخواهد ممکن است تمام پیروزی باشد. ولی برای طبقه کارگری که آزادی خودش را از استثمار میخواهد، برای طبقه کارگری که وحدت بین المللی میخواهد این یک قدم است، بیشتر نیست و ما به این عنوان داریم حرف میزنیم و این اولین نکته ای است که در این بحث نباید فراموش کنیم.

نکته دوم این است فکر نکنیم که دوام این پیروزی طوری است که ما از انقلاب سراسری بی نیاز میشویم و کردستان یک منطقه ممنوعه ای میشود برای بورژوازی، چون کردستان پیروز شده و بورژوازی در خارج از کردستان فعالیت میکند. این را باید بدانیم که این یک دستاورد، قابل پاز پس گرفتن از جانب بورژوازی است که باز برای تحکیم آن باید جنگید. و بهترین و کم مشقت ترین راه حفظ این پیروزی هم انقلاب سراسری و پیروزی در سراسر ایران است. باز هم پیروزی به معنی محدود یعنی حاکمیت در ایران. که عاقبت آنها خودش در گرو حاکمیت در منطقه، جهان و غیره باشد.

نکته دوم اینکه این پیروزی هم به معنی پایان کار ما به معنی سیاسی اش نیست.

نکته سوم اینکه این پیروزی بر مبنای یک برنامه دمکراتیک دارد اتفاق میفتد، یعنی اگر به کردستان هم کاری نداشتند و همه بورژواهای غیر کُرد میرفتند بیرون و صف می بستند، باز هم در خود کردستان یک بورژوازی بود که فعلاً ما توانستیم به زور اسلحه و جنگ و انقلاب اجازه فعالیت خودمان را بگیریم. پس باز هم این پیروزی به معنی طبقاتیش در همین کردستان هم پیروزی نیست، سوسیالیسم در کردستان، پیروزی این بخش معین جنبش طبقه است. این هم یک تبصره است که باید یادمان باشد. چون

مارکسیست هستیم و تا حدی که این تبصره ها را میدانیم و دقیقاً میدانیم داریم از چه صحبت میکنیم، بعدش به کجا میرویم و چکار میکنیم و در عین حال چه باید بکنیم اگر اصلاً بعدی وجود داشته باشد. از امروز چکار بکنیم که بعد بتوانیم پیشروی بکنیم، یا همین امروز آن حاکمیت دمکراتیک در گرو چه اقدامات مشخصی است؟

پس کسی که امروز میگوید؛ پیروزی این جنبش ممکن است و این دورنما را جلوی میگذاریم، این را نمیگوید که: "الان مسأله ملی مهم است"، برعکس میگوید: مبارزه طبقاتی در کردستان را میشود به سرانجام های قطعی و مهمی رساند. بنابراین این بحث اصلاً در مقابل ادامه و حتی تعمیق مبارزه طبقاتی در کردستان نیست. و چرا این بحث شرط تعمیق مبارزه طبقاتی در کردستان است، آنجائی که به آن میگوئیم آوانتوریسم؟

یک نمونه دیگری که این بحث ابداً به معنی مبرم شدن مسأله ملی نیست، و مسأله ملی نیست که داریم به آن جواب میدهیم، همان خود ما هستیم و داریم از حکومتی حرف میزنیم که میشود مستقر کرد. اینکه یک تعداد از "عجم" ها هم در این قضیه هستند که موافق هستند. یعنی "عجم" ها هم آمدند که میگویند؛ آره! این دولت را میشود تشکیل داد.

علتش چیست؟ علتش این است که آنها هم(عجم ها) مثل ما کمونیست هستند. گاهی شده که من وقتی این بحث را کردم، از جمله در سمینار شمال، که یک عده گفتند؛ این کاک نادر در میان اتحاد مبارزان بچه خوبی است چون گردایتی میکند. برای اینکه خواستار حاکمیتی در کردستان است و میگوید؛ حتی اگر پای جدائی در میان باشد یا اگر انقلاب سراسری هم فروکش کرد ما باید دولت کردستان را بوجود بیاوریم. آیا این گردایتی است؟

ر. عبدالله(مهتدی) دفعه پیش در مورد متدولوژی کمونیستی اشاره کرد، من میخواهم یک مقدار بیشتر باز کنم، رئوسش را هم قبلاً گفتم.

کمونیسم برای قدرت مبارزه میکند و معتقد است از موضع دست بالا بهتر مبارزه میکند. برای همین من که بعنوان نماینده بخشی از طبقه کارگر، بعنوان یک کمونیست حرف میزنم، هر کجای دنیا حتی پنج روستا را در بر بگیرد، یک انسانی پیدا شود و حکومتی را در آن منطقه برای مدت سه روز از دست بورژوازی بگیرد و بدست کارگرها بدهد، من طرفدار او میشوم. ممکن است زبان و فرهنگش رانفهمم و از لباس پوشیدن شان هم خوشم نیاید.

ولی مسأله این است که من آنجا یک کمونیستم که از کمونیست هم طبقه ای خودم دفاع میکنم و معتقدم او در قدرت باشد، چرا نباشد؟ مثالهای زیادی است که کمونیستها اینطور فکر کردند.

حتماً شما بحثهای لنین را در مقابل کرنفسکی خوانده اید: "اکنون میسم امپریالیستی." کرنفسکی کسی است که میگفت: "مسأله ملی را قبول ندارم، مسأله ملی فقط در سوسیالیسم حل میشود. انقلاب اکتبر که میشود یکهو میبینید یک دولت لیتوانی که یک ملت تحت ستم است به رهبری کرنفسکی تشکیل شد.

آدم میگوید: این که مسأله ملی را قبول نداشت، این از کجا در این صحنه ظاهر شده است؟ آقای کرنفسکی که مسأله ملی را قبول نداشت و شاید یکی از اقوامش اهل آنجا بوده یکهو در رأس جنبش ملی آنجا دولتش را اعلام کرد. چرا این کار را کرده است؟ برای اینکه اگر او بکند، دولت شوراهای

کارگری اعلام میکند. اگر او نکند بورژواهای آنجا دولتشان را اعلام میکنند. آنجا قدرت را به نفع طبقه کارگر تثبیت میکند.

یک نکته دیگر؛ در کنگره انزلی حزب کمونیست یک شخصی بنام جواد پیشه وری، عضو حزب کمونیست است و در دولت گیلان هم شرکت دارد. چهار سال بعد می بینیم در رأس حکومت آذربایجان است. چرا اینطوری است؟ "ترکایه تی" نمیکند! او آنجا، هر کجا که میتواند، با توجه به تناسب قوا سعی میکند کمونیستها و طبقه کارگر در قدرت باشند. مسأله اش مسأله ملی نیست، ولی این را فهمیده هر کجا که هر مسأله ای که توده ها به غلیان بیایند، بنحوی که بتوانند به بورژوازی ضربه بزنند و از آن بالاتر به مالکیت بورژوازی ضربه بزنند، این باید بدو بدو جلو بیفتد و در آن جنبش شرکت کند و بخواهد که آن جنبش در جامع ترین و عالی ترین شکلش تکامل پیدا کند. خُب این در آذربایجان یکسال حکومت اعلام میکند و الان سی سال است که مردم آذربایجان از حکومت یکساله دمکراتها در آذربایجان حرف میزنند و نفوذ عمیقی به آن حزب معین میدهد، من به بقیه جوانب آن کار ندارم.

میخواهم بگویم کمونیست در مورد قدرت در کردستان اینطور فکر میکند، نمیگوید به حق مان برسیم و دولت مان را تشکیل بدهیم و بالاخره وکیل و وزیر خودمان را تعیین کنیم و برویم، پیروزی این است، این طور بدست می آید.

دقیقاً پیروزی این است که ما توانستیم در عین اینکه در تمام مناطق ایران بورژوازی انقلاب را عقب نشاند و طبقه کارگر را به عقب نشینی وادار میکرد، در کردستان نه تنها عقب نشینیم، بلکه برویم در موضع قدرت قرار بگیریم و مبارزه طبقاتی را حاکم کنیم. و من اینجا دقیقاً توضیح دایم: این هم آخر کار ما نیست، کاملاً میدانیم که این به ما کمک میکند انقلابات سراسری را دامن بزنیم، به ما کمک میکند جنبش کمونیستی را رشد بدهیم، بهما کمک میکند بین الملل را رُشد بدهیم. همانطور که تابحال کرده است، اگر "دره حاجی گند" میتواند اینطور حزب کمونیست را در دل خودش پرورش بدهد، یک جمهوری انقلابی در کردستان که حاکمیت زحمتکشان در آن برقرار است، بسیار بیشتر از این به ما کمک میکند.

بنابراین کمونیسم از این زاویه وارد این بحث میشود و از این زاویه تبلیغ و ترویج میکند. اینکه کارگر و زحمتکش بیایند پشت کمونیسم تا دولت تشکیل بدهیم. طبعاً وقتی که خلق کرد از آنجائی که ملت کُرد وقتی میبیند که کارگر و زحمتکش جلوی همه افتاده که خواست ملی اش را متحقق کند دنبالش میافتند و باینترتیب هژمونی خودش را به جنبش ملی اعمال میکند.

به هر حال این متدولوژی کمونیستها در جنبشهای ملی - دمکراتیک است.

جنبش ملی - دمکراتیک یک هدف در خود نیست، بلکه به عنوان یک اصل قدیمی؛ هر کجا که توده ها حرکت در بیایند، هر کجا که توده ها استعداد این را داشته باشند که ضربات سیاسی و اقتصادی به بورژوازی بزنند، کمونیست میرود آنجا و این توده ها را متشکل میکند و در دل این توده ها طبقه خودش را متشکل میکند که رهبری این را بدست بگیرد و بعد از آن فراتر برود و حاکمیت طبقه خودش را برقرار کند، این اصل قدیمی است که به آن وفاداریم، این متدولوژی ما است.

این بحث را باید با همه ظرافتهای گوشه و کنارش در نظر بگیریم، اگر جز این بکنیم با انحرافات در گیر میشویم. ممکن است کسی بیاید بگوید؛ این یعنی ناسیونالیسم، الان مسأله شد مسأله حکومت

کردستان! من میگویم مرز روشنی است بین ما و ناسیونالیسم. تضمین اینکه این مسأله ضد ناسیونالیسم است را بعداً میگویم.

ممکن است کسی بیاید و بگوید: ما عدول کردیم، ما قرار بود سرنگون کنیم، هدف ما سرنگونی بود، دولت در کردستان هدف محدودی است.

الان من با بی دقتی و با یک درجه سهو به این میگویم آوانتوریسم. اگر رفقا لغت بهتری برایش دارند بگویند خوشحال میشوم. کسی هست که میخواهد بر مبنای یک نیروی محرکه یک جای دیگری، برود یک کار دیگری بکند؟ خلق گردد و زحمتکشانش گردد را جمع کرده می خواهد حکومت ایران را سرنگون کند؟ مثل اینکه من مردم ایران را جمع کنم و بخواهم حکومت آمریکا را سرنگون کنم! به این میگویند ماجراجو. کسی که نمیفهمد نیروی واقعی جنبشی که به آن متکی است، در این شکل معین تا کجا میرود - و در مقابل بعنوان یک جنبش توده ای سراسری وسیع و می خواهد ببرد تا جائیکه خودش دوست دارد، به این میگویم آدم ماجراجو. و من هر دو شکل این انحرافات را دیدم، در عین اینکه طبعاً موضع انقلابی را هم دیدم. رفیقی که پشت سنگر نشسته و میگوید تا خمینی نرود من از اینجا بیرون نمیآیم، و رفیقی هم هست که میگوید؛ مسأله ملی، اصلاً مسأله من در این جنبش، مسأله ملی است.

آنقدر در این مسأله ملی غرق میشود که پادش میرود خودش از این جنبش چه می خواهد. به نظرم با دقت باید با هر دو این انحرافها برخورد کرد. در مورد این بُعد ماجراجویی - آوانتوریستی، طبعاً ظاهر انقلابی خیلی خوبی دارد. یک رفیق یا یک جریانی است که کوتاه نمیآید، می خواهد آنقدر در کردستان بجنگد تا جمهوری اسلامی سرنگون شود. ظاهر انقلابی دارد، اینکه خیلی پیگیر است. پیگیر تر از آن کسی است که میگوید؛ آنقدر میجنگیم تا یک حکومتی در اینجا سر کار بگذاریم.

اینکه مبارزه میکنیم تا جمهوری اسلامی و بورژوازی جهانی ساقط شود یک بحث است، اینکه با این اسلحه میجنگم تا جمهوری اسلامی سرنگون شود، یک بحث دیگر است.

این یکی، شیوه مشخص مبارزه را در این مقطع مشخص، با یک نیروهای مشخص کنونی می خواهد بکند ابزار سرنگونی جمهوری اسلامی. بدون اینکه توجه کند و معتقد باشد در همان حال، سرنگونی جمهوری اسلامی وظیفه طبقه کارگر و زحمتکش سراسری ایران است و مبارزه برای سرنگونی را باید از طریق بسیج همه انجام داد. و آن رفیق نظامی گر - آوانتوریست ما که تا آخرین لحظه می جنگد، احتمالاً در خیلی موارد بی توجه ترین به کار سیاسی در شهر و بی توجه ترین نسبت به مبارزه طبقه کارگر است. می خواهم بگویم این ناپیگیری خودش را در خودش دارد. کسی که می خواهد جمهوری اسلامی را سرنگون کند، حزب کمونیست تشکیل میدهد.

کسی که فقط دارد در کوه میجنگد، اگر فقط کار خودش را می بیند بداند که این هدف یک بُرد معینی دارد و تنها میتواند ابزار یک سیاست انقلابی باشد که دامنه معینی دارد. بیش از آن ماجراجویی است.

به هر حال قطعنامه پلنوم که در سر مقاله کارگر کمونیست که من دارم بحثش را میکنم، شاید در وهله اول در مقابل این دیدگاه نوشته شده؛ که ما نمیتوانیم مردم کردستان را معطل کنیم. یک جنگی است که مردم در آن شرکت میکنند و از جان و مال خودشان مایه میگذارند، طبقه کارگر و زحمتکش در این جنگ اهدافی را دنبال میکنند. ما باید دورنمای پیروزی این مبارزه را به آنها بگوئیم، دورنمای سیاسی این است، دورنمای نظامی آن این است. دورنمای نظامی اینکه هرکسی که بزور آمده اینجا باید بریزیم

بیرون، دورنمای سیاسی این است که حالا که ریختیم بیرون باید یکنوع حاکمیت بیاوریم. من به محتوی طبقاتی این دورنما برمیگردم. پس بحث از دورنمای پیروزی این جنبش، دورنمای جنبش من نیست، دورنمای پیروزی این جنبش است. این را نباید فراموش کنیم.

کسی بیاید بگوید؛ چون قطعنامه گفته دورنمای پیروزی این جنبش "تشکیل یک دولت" بفرض حاکمیت در کردستان است، اما انقلابیگری خودش را به سطح "تأمین حاکمیت در کردستان" معنی و تفسیر کند، از همه چیز عدول کرده است.

من میگویم دورنمای این جنبش این است، دورنمای پیروزی جنبش فلسطین هم آن است، دورنمای پیروزی جنبش زنان هم آن است، دورنمای جنبش ایرلند هم آن است، به این اعتبار هم من در این اشکال دارم برای همه اینها فعالیت میکنم. یک عضو کومه له، یک مارکسیست انقلابی که میخواهد از دورنمای پیروزی حرف بزند میفهمد راجع به دورنمای کدام پیروزی دارد حرف میزند. یعنی به توده ها میگوید؛ بیائید بسیج شویم و نیروی نظامی دولت را بیرون بریزیم. و به کارگرا میگوید؛ بیائیم مبارزه کنیم و حاکمیت خودمان را در کردستان اعمال کنیم. از این طریق نیرو بگیریم و وحدت خودمان را در صفوف کارگران ایران و جهان تحکیم بکنیم. مبارزه برای سرنگونی را به درستی پیش ببریم، مبارزه برای تشکیل بین الملل کمونیستی کارگری را پیش ببریم و از این طریق جامعه و بشریت را بطور کلی آزاد کنیم. این را تحویل کارگرا می دهد. تصمیم نگرفته که این را تحویل کارگراهای کردستان بدهد که؛ دورنمای پیروزی تو تشکیل حاکمیت در کردستان است!

این را هم از بحث میشود گرفت، محدود کردن انقلابیگری خود و نه مشخص دیدن یک جنبش واقعی در یک مقطع معین. که اگر باز جنبش سراسری اوج بگیرد توضیح دادم، که دقیقاً دورنمای پیروزی همین جنبش هم دوباره فراتر میرود. دیگر هدفش بیرون راندن پاسدارها از کردستان نیست، هدفش احتمالاً گرفتن همدان هم میتواند باشد. ممکن است هدفش کمک به حزب کمونیست سراسری برای تثبیت قدرت در تهران هم باشد. ممکن است صدها رفیق از تظاهرات کارگری در تهران مسلحانه دفاع بکنند و یک عده پیشمرگهای سابق کومه له بیایند آنجا و در تهران آموزش بدهند. این جنبش ما است، جنبش خلق کرد نیست که داریم در باره آن حرف میزنیم.

جنبش کمونیستهای ایران امروز در این گوشه این هدف را برای خلق کرد و هدف بسیار وسیعتری را برای خود و طبقه اش در دستور قرار میدهد. در مقابل این درک آوانتوریستی که گفتیم در اینکه اولاً مبارزه برای سرنگونی را سازمان بدهد، ناپیگیر است چون میخواهد به نیروی خلق معین، که بر سر یک مسأله معین حرکت درآمده میخواد، رژیم را سرنگون بکند. ثانیاً چون تا سرنگون نکند، پیروزی را نمی شناسد و نمی بیند، در این مدت که در همینجا دارد مبارزه میکند دست به سیاه و سفید برای تغییراتی نمیزند. "من که اینجا میجنگم!"

تا رژیم سرنگون نشود نه از شورا خبری است، نه از آب لوله کشی، نه از فرهنگ و آموزش سواد، نه از بهداشت. چون تا وقتی که سرنگون نکنیم که نمیشود! در هر دو بُعد در قبال طبقه اش ناپیگیر است، در بُعد سراسری که نمیخواهد طبقه را- که ادعای برخواستن از آن را دارد- متشکل کند که کل بورژوازی را بزند، ناپیگیر است. چون اصلاً نمیخواهد تغییری در زندگی واقعی طبقه بدهد، تا زمان سرنگونی.

وقتی ما این بحث را در مقابل آوانتوریسم میکنیم و میگوئیم ناپیگیر است، اگر کسی به حرف ما با دقت گوش ندهد، ممکن است بگوید: "ناسیونالیستها خوشحال شدند، با این گفته که؛ حالا مسأله حاکمیت در کردستان است و بس."

من میگویم ما دقیقاً اینجا هم وقتی میگوئیم دورنمای پیروزی این جنبش این است، همان بحثی که راجع به آوانتوریسم گفتیم در مورد این جنبش هم بگوئیم. ما میگوئیم: ما میخواستیم سرنگون کنیم، کومه له ناسیونالیست نشده است، کومه له محدوده مشخص این جنبش را تعیین کرده و درجه شرکت خودش را در آن تعیین کرده است. شکل و شیوه دخالت خود را در آن تعیین کرده، است. به عنوان یک سازمان که تا بین الملل برای خودش نقشه دارد. پس سرنگونی را میخواهد، میخواهد سوسیالیسم را بیاورد، میخواهد بین الملل را بسازد، میخواهد کارگران را به منافع واقعی خودش آگاه کند. اگر تا امروز در همین ده بغل دست به کارگر میگفت سوسیالیسم، چون دورنمای پیروزی این جنبش شده حاکمیت، نمیآید بگوید: تشکیل یک دولت گرد هدف من بود! همان حرف خودش را میزند، قبل از اینکه این جنبشهم راه بیفتد، کومه له بود و به خاطر همین مبارزات و حرفهائی که میزدند افرادی به زندان افتادند، همان کومه له که الان زیاد شده اند. بنابراین همان کار را میکنند. میخواهم بگویم که اولاً این دورنمای پیروزی جنبش فعلی هیچ تأثیری روی خط و مشی سازمانی ندارد، به این معنی که افق فعالیت سازمانی محدود شده باشد. ثانیاً فرق اساسی ما با ناسیونالیستها، که در سمینار شمال هم در باره آن مفصلاً بحث کردیم، ای است که کمونیستها خواستار تغییر واقعی زندگی طبقه خودش هستند.

ناسیونالیستها از یک تحول سیاسی - دیپلماتیک، یک تحول سیاسی - اداری در رابطه با دولت مرکزی صحبت میکنند. کمونیستها از تغییر رابطه با دولت برای ایجاد تغییرات واقعی در زندگی توده های طبقه تلاش میکنند. هر کسی میخواهد یک دولت تشکیل بدهد ناسیونالیست نیست، یکی میخواهد دولت تشکیل بدهد که بازار بورژوازی در آنجا رشد کند، یکی میخواهد دولت تشکیل بدهد که کارگرها و زحمتکشان به حق خودش برسند. هر دو اینها میخواهند دولت تشکیل بدهند و هر دو در مقابل دولت مرکزی میجنگند، برای گرفتن حق تشکیل یک دولت خود مختار. ولی ناسیونالیست ها نباید خوشحال شوند، چون همه بحث ما حاکمیت است، بلکه محتوی طبقاتی این حاکمیت برای ما مسأله است.

اینجا است که میرسیم به مسأله اهمیت بحث حاکمیت در رابطه با این دیدگاهی که امروز مطرح کردیم. دو تضمین اساسی وجود دارد که این بحث امروز به ناسیونالیسم در تشکیلات ما منجر نشود:

اول مسأله حزب کمونیست است، بمعنی تحلیلی، که رفیق ما باید بداند بعنوان بخشی از حزب کمونیست در یک بخشی از طبقه کارگر دارد کار میکند که دارد یک جنبش معین را هدایت میکند که هدف معین آن را هم تعریف کرده است. و هر وقت دارد کار میکند باید نشان بدهد که چگونه حزب سراسری و مبارزه برای سوسیالیسم در دستور خودش و همان بخش هم قرار میدهد. یعنی تشکیل حزب کمونیست و مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست اولین ضامن این است که از آن خط و مشی اصولی، یک جنبش انقلابیگری واقعی خودش را میآموزد، که آن انقلابیگری آوانتوریستی را کنار بگذارد. تا برداشت ناسیونالیستی از آن خط نشود و ناسیونالیستها در سوراخ سنبه های بدفهمی ها و سوء تعبیرهای این خط و مشی نخزند و خوشحالی خودش را در تبلیغ و ترویج و سازماندهی به اشکال مختلف ابراز نکنند. راهش چه است؟ راهش این است که کمونیست هستیم، آرمانهای سیاسی مان عوض نشده است، حزب خودمان را داریم میسازیم، مبارزه ما هم سراسری است، نشریاتش را میخوانیم و اهداف همان حزب را

در دل کارگراها و زحمتکشان کردستان تبلیغ میکنیم. حزب کمونیست ایران در کردستان فعالیت میکند که اسم آن کومه له است. بنابراین این یک ضامن اساسی است، اگر ما خودمان را بعنوان اعضاء حزب در کردستان بدانیم.

دوم؛ بنظرم همان بحثی است که قرار بود محور این بحث باشد: یعنی حاکمیت به عنوان عالیترین شکل مبارزه طبقاتی. برای اینکه ناسیونالیستها با ما تشابهی نداشته باشد، ما باید کمونیست بوده باشیم، اولین معنی کمونیست بودن این است که در زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توده های طبقه خودمان تغییر جدی بوجود بیاوریم، و آنها را به سمت قدرت واقعی نزدیک کنیم. پس وقتیکه میگوئیم؛ اینجا یک دولت میتواند تشکیل شود، دورنمای پیروزی آن میتواند یک دولت باشد.

فقط همین را نگفتیم، اگر این را بگوئیم هنوز با قاسملو و حزب دمکرات فرقی نداریم. او هم همین را میگوید. تفاوت ما با احزاب طبقات دیگر این است که محتوی طبقاتی این دولت را نه فقط مطرح و اعلام میکنیم بلکه بطور واقعی و جدی روی آن کار میکنیم. بنابراین کسی که با آوانتوریسم و ناسیونالیسم مرزبندی میکند و میگوید باید یک دولت تشکیل داد، دقیقاً همان کسی است که دارد مبارزه طبقاتی را در کردستان تعمیق میکند. چرا؟ برای اینکه میگوید دعوا را ببریم بر سر اینکه؛ چه کسی باید در دولت باشد. شکل این دولت چه باشد؟ شوراها چه نقشی داشته باشد؟ برنامه اقتصادی این دولت چه باشد؟ جنگ را میبرد بر سر اینها، رفقا!

بحث حاکمیت دارد این را میگوید؛ شما که دارید دورنمای این پیروزی را ترسیم میکنید، بلافاصله دارید وظایف طبقاتی سازمان خودت را بیش از پیش برجسته میکنید. اگر انقلابیگری ما فقط این میبود که میخواهیم سرنگون کنیم و دمکرات فقط میخواهد مذاکره کند، ممکن بود حد فاصل ما با دمکرات تا حدی برای عده ای گویا باشد. ولی وقتیکه ما میگوئیم دولت و خودمختاری و او هم میگوید؛ دولت و خودمختاری، اگر کمونیسم پیگیری باشیم، بحث ما دقیقاً میرود بر سر یک نوع مشخصی از دولت. یکنوع مشخصی از آزادی، اقتصاد و فرهنگ. اینجا است که ما موظف میشویم مبارزه طبقاتی را تعمیق کنیم. به این خاطر مکمل بحث پلنوم، دقیقاً بحثی است که باید مربوط به حاکمیت باشد، سازمانی که باید دستش را بالا بزند و وارد مسأله شود. این بحث یعنی ما باید سیاستهای طبقاتی را بیشتر تبلیغ کنیم، چون امکان شکل گیری قدرت در کردستان را نزدیکتر می بینیم. این بحث یعنی اینکه اگر قدرتی در کردستان شکل میگیرد دست کارگراها و زحمتکشان بیفتد.

پس باید تبلیغ روی خواستههای طبقاتی مان را تشدید کنیم، پس باید سیاستهای عملی مان را، در مقابل سیاست های احزاب طبقات دارا در کردستان، روشن تر و دقیقتر بیان کنیم و توده های مشخص طبقه خودمان را دقیقتر حول این ایده ها متشکل بکنیم.

نه فقط این بحث خطوط مبارزه طبقاتی در کردستان را کمرنگ نمیکند، اگر بمعنی واقعی درک اش کنیم، باید بفهمیم چه وظیفه ای روی دوش ما گذاشته میشود، آنگاه می فهمیم که ممکن است همینجا یک دولتی تشکیل بدهند. بنابراین این دفعه باید دولتی تشکیل بدهیم که دست ما کارگران و زحمتکشان کردستان باشد. وگرنه با جمهوری اسلامی چه فرقی میکند؟ خودمان بورژوازی را دعوت کردیم که یک دولت در کردستان برای ما تشکیل بدهد!

پس وقتی داریم از دولت و حاکمیت میگوئیم فوراً باید بگوئیم؛ حاکمیت از نوع کارگری، نوع زحمتکشان، حاکمیت دمکراتیک انقلابی و برای این کار کنیم. بنابراین نگرش ما به حزب دمکرات عوض میشود. چطوری؟ در رابطه با جمهوری اسلامی به ما کمک میکند که هر دو (کومه له و حزب دمکرات) جمهوری اسلامی را بزنیمو مبارزه مان در داخل کردستان بر سر مسأله سیاست، سیاستهای طبقاتی به عمیق ترین شکلی تعمیق میشود.

حتی درگیری هم بخواهد پیش بیاید باید سر این مسائل واقعی پیش بیاید، نه اختلاف بر سر اینکه؛ من مزاحم کار او شدم و از او خوشم نمی آید. اتفاقاً برخورد ما میرود سر سیاست طبقات مختلف و بُعد تبلیغی، ترویجی، سیاسی و حتی نظامی متکی میشود به این مسأله قدرت طبقات نه قدرت سازمانها. ر. ابراهیم (علیزاده) در سخنرانی خودش در رابطه با حزب دمکرات دقیقاً شرایطی را که ممکن است رابطه حزب دمکرات با ما به خصومت کشیده شود ذکر کرد، یکی از آنها مسأله حاکمیت بود.

پس وقتی ما میگوئیم دولت - حاکمیت، قبل از هر چیزی متوجه میشویم که این جزء آن مواردی است که ما را با احزاب بورژوائی در کردستان روبرو میکند. منتها چه نوع تقابل؟ رودر رویی بر سر سیاست، پیشبرد سیاست طبقاتی، متشکل کردن طبقه، متکی شدن به نیروی طبقه خودمان که اکثریت را تشکیل میدهد و تحمیل کردن آن سیاست به شکل قانون، به شکل دولت در جامعه کردستان. این را به ما یادآوری میکند، نه اینکه حالا که مسأله شد دولت و بیرون راندن ارتش ج. اسلامی، حالا ما با حزب دمکرات رفیق تر میشوی! نه، کاملاً برعکس است. دقیقاً استنباطی که من تا الان در بحثهای مربوط به حاکمیت شنیدم و کردم همین است و رفیق ابراهیم آن شب بروشنی توضیح داد. چون به حاکمیت معطوف میشویم پس دقیقاً به یک مقابله مشخص سیاسی معطوف میشویم. با حزب دمکرات مبارزه بر سر مبارزه طبقات در کردستان. و طبعاً هنر انقلابیگری پرولتری این است که؛ در عین اینکه استراتژی نظامی و سیاسی خودش را در قبال دولت مرکزی دنبال میکند، بداند که پیروزی آن بدون تأمین کردن پایه های مصرف کردن آن پیروزی، پایه های استفاده کردن از این پیروزی در کردستان معنی ندارد.

یعنی من بجنگم و ارتش دولت را بیرون بیندازم و آنوقت یوسف گوشواره بیاید و بشود والی کردستان؟! بنابراین باید کاری بکنم که اینطور نشود. پس باید از همین الان اگر بیرون ریختن ارتش را نزدیک و امر خودم میبینم صد بار بیشتر حفظ قدرت بنفع طبقه کارگر را باید امر خودم ببینم. و آن اینکه یعنی تبلیغ و ترویج پرولتری، سیاست پرولتری. اشاعه برنامه های اقتصادی پرولتری، شناساندن حزب پرولتری به کارگران و زحمتکشان کردستان.

اینجا است که من میگویم مبارزه طبقاتی هم در این دیدگاه است که جای خودش را پیدا میکند. نه در آن آوانتوریسم مبهمی که میگوید؛ من پرولتر هستم چون برای سرنگونی مبارزه میکنم، آن بورژوا است چون با بنی صدر مذاکره میکند. خیلیها بصورت طبیعی و خودبخودی این دیدگاه را داشتند.

من فقط خواستم این را بگویم: آن خط و مشی که امروز مشخص شده، مشخص شدن یک انقلابیگری مبهم قدیم تر است. وقتی یک انقلابیگری مبهمی مشخص میشود امکان سوء تفاهم از آن زیادتر میشود، چون قبلی مبهم بوده الان داریم مشخص میگوئیم.

اولاً کمونیست هستیم، در سراسر ایران برای سرنگونی و در جهان برای سوسیالیسم و انترناسیونالیسم مبارزه میکنیم، در کردستان حضور داریم. به خودمان بعنوان کمونیست این جنبش نگاه میکنیم. میخواهیم این جنبش را به بهترین شکلش بنفع طبقه کارگر پیش ببریم. حتی انقلاب سراسری اُفت کند ما دورنمایی برای پیروزی این جنبش میبینیم.

بنابراین مبارزه میکنیم که این دورنما را متحقق کنیم. از نظر نظامی یعنی این، از نظر سیاسی یعنی آن، رابطه اش با جنبش سراسری یعنی آن. رابطه اش با مبارزه طبقاتی در داخل کردستان یعنی این. تأثیرش روی سیاست ما در قبال حزب دمکرات یعنی آن، تأثیرش روی کمیسیون آموزش و پرورش یعنی این. همه اینها را برای خودمان روشن کنیم و برویم در مبارزه.

اگر استنباطهای دیگری از این بشود ما حداکثر آوانتوریسمی را زدیم، ناسیونالیسم را بجای آن راه دادیم. ناسیونالیسم را زدیم، چپ نمائی را در تشکیلات راه دادیم ما باید تمام وجوه این حاکمیت را به تشکیلات و به جنبش عرضه کنیم.

بحث شیوه برخورد به حزب دمکرات، بحث شیوه برخورد به مسائل حزب کمونیست، بحث استراتژی نظامی کومه له، بحث نیروی پیشمرگه فقط وقتی در مجموع یک سیاست انقلابی منسجم را نمایندگی میکند که با بحث مبارزه طبقاتی در کردستان تلفیق شود، به عالیترین شکل اداره این مبارزه یعنی مسأله حاکمیت.

این ما را به یک سیاست همه جانبه پرولتری متکی میکند.

اگر این بحث حاکمیت را از این گوش بگیریم و از آن گوش رد کنیم، سیاستهای پرولتری را تبلیغ و ترویج نکنیم، سیاست اقتصادی مشخصی برای کردستان آزاد نداشته باشیم، شوراهای کارگری را رُشد ندهیم، اراده آزاد طبقه کارگر را دخالت ندهیم. خود آن قوانین پرولتری که از کمون پاریس تا اینجا دهها بار درست بودنش اثبات شده، مورد اجرا درنیآوریم، آنوقت هر چه در قطعنامه های دیگر گفتیم معنایی جز حاکم کردن بورژوازی بر سر خودمان ندارد. اگر این کارها را نکنیم یعنی حاکم کردن بورژوازی بر سر سر خود. میشود انقلابیگری در الفاظ، معنی عملیش سازش با بورژوازی. دقیقاً به همین خاطر مباحث مربوط به حاکمیت مهم است. مباحث حاکمیت که از خیلی وقت پیش در کومه له مطرح شده در کنار این بحثها عرضه شود و تشکیلات در جهت اهمال این حاکمیت جهت بگردد.

من حاکمیت را بعنوان عالیترین شکل طبقاتی دارم میگویم. ولی طبعاً معنی عمیقترش معطوف شدن تشکیلات به مبارزه طبقاتی در شکل تبلیغی، ترویجی، سازماندهی و حاکمیت، و به این اعتبار قدرت طبقه ای که فقط آن میتواند ارتش را از کردستان بیرون بریزد. حتی سیاست ما در قبال دولت مرکزی هم این است شرط پیروزی.

من مدافع نظراتی هستم که در پلنوم و سرمقاله کمونیست شماره ۹ بیان شده است.

منتها اگر همه جانبگی این بحث را نبینیم ضرر میکنیم، و بسهم خودمان که کارگر کمونیست را مینویسیم یا به بحث میگذاریم سعی میگذاریم سعی میکنیم این جنبه ها را یادآوری کنیم. ولی وقتی این امر عملاً متحقق میشود که سازمان انقلابی که در کردستان پرولتاریا را نمایندگی میکند روی کلیت این سیاست جهتگیری کند، برایش فقط اعلام موضع باشد. یعنی کُل تشکیلات روی سازماندهی این حاکمیت

بسیج شود، یعنی روی تبلیغ و ترویج و سازماندهی آن استراتژی سیاسی و نظامی که در قبال دولت مرکزی مطرح کردیم.

شرط لازم این است) یکسال و نیم پیش مطرح کردیم (گفتیم این حاکمیت چه نقشی دارد، و تمام مبارزات ما رو ساختن حزب روی همین شرط بنا شده.

اگر به سخنرانی در کنگره سومه کومه له گوش کنید این بحثهایی که من اینجا کردم آنجا گفتیم این حاکمیت چه نقش دارد. و یکمقدار روشنتر است با بحثهایی که امروز میکنیم.

منتها من یک جمله را اینجا میخوانم:

در این شرایط طبعاً تحقق حتی دو بند از ۳۰ - ۴۰ بند برنامه حداقل ما کار بینهایت دشواری است. اما مسأله همانطور که اشاره شد بر سر آزاد کردن نیروی بالقوه عظیم خود توده ها است. مسأله بر سر فعال کردن ابتکار خود توده ها به رهبری کومه له است. این شاید از کومه له انرژی بیشتری می طلبد. این احتیاج به وجود کادرهایی دارد که از نظر سیاسی پر حوصله اند، در بیدار کردن مردم ذیعلاقه اند، و به مسائل آنها بی تفاوت برخورد نمیکنند.» بنظر من این یک شرط لازم است.

و همه اینها بشرطیکه در یک سازمان واحدی که دارد پشت سر یک رهبری منسجمی فعالیت میکنند، مقدور است. بنظر من جلسات و تفسیر سیاست در کومه له خیلی از اجرای سیاست پیشی میگیرد. من بارها شاهد بودم که بحث سیاسی در کومه له زیاد میشود ولی به اتخاذ آن سیاست که میرسیم نه خیلی موارد متشکل است و نه به هماندرجه ای که روی تفسیر سیاست موشکاف است، در اتخاذ سیاستها این را نمیبینیم.

من میگویم بسیج تشکیلات روی اتخاذ سیاست، مجموعه این سیاست که گفته، این شرط لازم پیاده شدن است. وگرنه همانطور که ما در کنگره های ما گفتیم، تاکتیک های روی کاغذ میماند و میشود اعلام مواضع. بعضی اعلام مواضع بی ضرر است، بعضی اعلام مواضع خیلی ضرر دارد.

وقتی شما در مجموع این سیاست انقلابی، در یک گوشه اش گفتید اتحاد عمل با حزب دمکرات و میخواهید بر سر مبارزات خلق کرد به دولت مرکزی بزنید، این را میگوئید از حاکمیت هم میگوئید، روی حاکمیت کاری نمیکنید - اتحاد عمل هم نمیکنید - عملاً هم با حزب دمکرات درگیر میشوید، نفس قضیه اتحاد عمل با حزب دمکرات سرمایه ای میشود توی جیب بورژوازی.

از حاکمیت چیزی به جیب مردم نمیروود ولی همان یک ذره از اتحاد عمل هم که گفتید به عکس خودش تبدیل میشود. میخواهم بگویم این سیاست مثل خیلی از سیاستهای دیگر فقط اگر اتخاذ شود فقط به نتیجه میرسد. از اینجا است که تأکید من روی همه جانبه دیدن این مسائل و واقعاً اتخاذ کردن این سیاستها است. ر. فاضل پرسیدند در کارگر کمونیست شماره ۹ اهمال حاکمیت را از تعرض بهار ۱۳۶۲ استخراج و مطرح شده یا این رابطه مطرح شده، این را توضیح بدهید.

من یک مقدار توضیح دادم. نه! ما بطور ویژه از اینجا اتخاذ نکردیم. من از روی نوشته ها خواندم که چرا باید از حاکمیت صحبت کرد. من معتقدم اگر یک حزب انقلابی در کردستان وجود داشت یعنی اگر رفقائی که کومه له را شکل دادند، مثلاً چهار سال پیش یک چنین کومه له ای را داشتند و مبارزه به آنجا رسیدند و مبارزه به آنجا رسیده بود. و این آمادگی ذهنی و تشکیلاتی را میداشتند) آنموقع جنبش

پرولتری را میداشت (تا می‌آمدند سر کار آنجا باید خودمختاری را اعلام میکردند. من می‌گویم اگر سه روز هم بتوانیم خودمان را برسانیم باید پایه‌های قدرت را بچسبیم و ول نکنیم تا اینکه ما را بزنند. نه اینکه در هاله ابهام بگذاریم. (این نظر شخصی من است لزومی ندارد خیلی فکر شده و از بحث با رفقا نتیجه گرفته باشد)

من معتقدم بهتر بود که رژیم اسلامی اگر میخواست حمله کند به یک کردستانی که خودمختاری را یکطرفه اعلام کرده حمله کند، آنوقت ما با قشون رسمی دولت آن کشور روبرو بودیم. به شرطی که پیچیدگی حزب دمکرات و گروه‌های فدائی را از صحنه خارج کنیم دارم این را می‌گویم. آن پیچیدگیها یعنی تعیین زمان و مکان این کار. این چیزی که ما در سرمقاله کمونیست شماره ۹ مطرح کردیم این است که امروز دورنمای پیروزی این جنبش حاکمیت را می‌طلبد.

یکموقع است شما می‌گوئید حاکمیت خوب و مفید است، سطح عالیتری از مبارزه است. یکی می‌گوید باتوجه به اُفت جنبش سراسری دورنمای پیروزی این جنبش را باید جلوی آن بگذاریم و این باید یکنوع حاکمیت باشد. این را بطور ویژه اینجا مطرح کردیم. که دقیقاً همانطور که رژیم اسلامی تدریجی توانسته انقلاب را عقب بزند ما هم تدریجی به بحث ما وارد کردیم. یعنی در کنگره سوم کومه له گفتیم؛ جنبش الان حالت رهائی بخش خودش می‌گیرد.

رفیقی پرسیدند اولاً مبنای اتخاذ شعار خروج قوای سرکوبگر در شرایط فعلی چیست؟ مبنای آن نظر تغییر و تحولات سیاسی.

ثانیاً باتوجه به تحرک سیاسی که امروز در ایران جریان دارد در صورت برآمدی در جنبش تکلیف این شعار چه خواهد شد؟

شعار خروج نیروهای اشغالگر؛ بنظرم شعار طبقه کارگر در یک مقطعی است که نه آنقدر قدرت دارد که شعار انحلال ارتش و تشکیل ملیس توده‌ای را در حرکت‌هایش بدهد و نه آنقدر عقب مانده است که نتواند بفهمد یک شکل مشخص دمکراسی این است که نمیشود رفت و به زور اسلحه زور گفت. در حد شعار آزادی زندانیان سیاسی.

شعار آزادی زندانیان سیاسی در دوره تعرضی انقلاب مطرح میشود تا بالاخره آزادش کنند. و خودش مبنائی میشود برای جلوگیری از دستگیریهای بعدی بعلاوه اینکه فشار مورد که بقیه زندانیان را آزادشان کنند

در صورت تعرض جنبش بنظرم باید این شعار را داد تا زمانیکه نیروهای مسلح انقلابی کردستان (کومه له) در مواضع قدرت باشند. حتی اگر دو نفر ستوان ارتش آمدند و مستشار حزب دمکرات شدند باید این شعار را داد.

یعنی این شعار تا زمانیکه پای یک سرباز ارتش دولت مرکزی در کردستان است حقانیت دارد، مثل شعار قیام. شعار قیام یعنی ارتش را بزنید و بکوبید و نه خروجش.

ولی تا موقعیکه شعار در هم کوبیدن ارتش، ماشین دولتی، بعنوان آکسیون در دستور طبقه کارگر قرار نگرفته، همانطور که گفته میشود زندان سیاسی باید آزاد شود نمی‌گوید زندان باید خراب شود، اینجا هم

میگوید ارتش رژیم اسلامی بیرون برود، هنوز ایندرجه توان ندارد که خواستار داغان کردن این ارتش باشد.

**سؤال:** مسأله حاکمیت مشخص در کردستان از چه زمانی باید مطرح شده باشد؟ حاکمیت بمفهوم طبقاتی آن چرا در گذشته به این مسأله در عمل توجه نشد؟

**پاسخ:** من در مورد قسمت اولش که؛ از چه زمانی باید مطرح باشد؟ بنظرم بعنوان یک اصل همیشه مطرح است. توازن قوا، بررسی عکس العمل احزاب مختلف، شیوه برخوردشان با ما اینکه چنین اقداماتی بکنیم، فاکتورهایی است که رهبران یک جنبشی در هر مقطعی برای انجام وظیفه شان تصمیم میگیرند. این را نمیتوانم نظر بدهم.

**سؤال:** چرا در گذشته به حاکمیت توجه نشده؟ بنظرم توجه شده منتها عمیقاً تحلیل نشده.

حاکمیت تا یک موقعی به شکل حاکمیت کومه له در رابطه با گرفتن مالیاتها و مسأله قضاوت مطرح شد. برای مدتی است که متوجه شدم حاکمیت در شکل طبقاتیش، بعنوان شکل مشخصی از دولت در کردستان دارد مطرح میشود.

من این را میگذارم بحساب اینکه هیچکدام ما انقلابیون دو - سه انقلاب دیده نبودیم و این جنبش از نو دارد خودش را پیدا میکند و طبعاً خیلی از مسائل برایش جدید است، کسی هم از بیرون عقلش زودتر نرسید که برای این جنبش مطرح کند.

همانهایی که توانستند با تحلیل های خودشان باینجا برسانند امروز دارند این مبارزه را پیش میبرند. یعنی یکموقعی میتوانست از قبل مطرح باشد که یک جریانی از بیرون یک برنامه داده بود که؛ ما باید اعلام حاکمیت بکنیم»، آنوقت مارکسیستها بطور کلی با آن مخالفت کرده بود، و الان آمدیم و بگوئیم؛ او راست میگفت! اینطور نبود. یک جریانی است که از نو دارد مسائل انقلاب پرولتری را باز یابی میکند و از نو به آن پاسخ میدهد.

**سؤال:** آنطور که در سرمقاله کارگر کمونیست شماره ۹ مطرح شده اکنون ما به شعار تاکتیکی "خروج ارتش اشغالگر از کردستان" رسیده ایم، آیا در زمان ۲۸ مرداد ما میتوانستیم این شعار را مطرح کنیم؟

**پاسخ:** در ۲۸ مرداد حتماً میتوانستیم و باید مطرح میکردیم و توان این را داشتیم تودهای کنیم. بنظرم بی توجهی باین مسأله و اکتفاء کردن به مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت. تاریخ دقیق آن روزها یادم نیست و نمیدانم نیروهای سیاسی چه میگفتند.

ولی کسی میتوانست این شعار را مطرح کند که شائبه ای از ناسیونالیسم در آن نباشد. فدائی بود و مجاهد، یعنی مطرح شدن این شعار از طرف کمونیستها بصورت یک بدیهات مطرح بود. طرفدار پیروزی جنبش خلق کرد و بزیم و درهم بکوبید و شرکت در این جنگ مسلحانه بودند! و نه حتی بگویند؛ نیروی ارتش بیرون برود. و طبقه کارگر را به مسأله سرنگونی سوق میداند یا این دولت را باید انداخت، سوق میدادند. بنظرم بعنوان یک شعار عملی میتوانستیم خروج نیروهای اشغالگر از کردستان را مطرح بکنیم و حتی برایش نیرو بسیج کنیم و حتی عملاً علیه خروج واقعی نیروهای

اشغالگر از تهران بسمت کردستان موانعی بتراشیم. یک اتفاقاتی شبیه این شد ولی پا نگرفت. بنظرم این شعار آنموقع معتبر بود.

**سؤال:** رفیقی پرسید؛ وقتیکه قدرت در ایران بدست پرولتاریا بیفتد، ماکه معتقد به حق تعیین سرنوشت برای تمام ملیتها هستیم، مثلاً اگر بلوچها بخواهند جدا شوند ما چه تضمینی داریم که بورژوازی خودش را بازسازی نکند؟ در اینمورد چکار باید کرد.

**پاسخ:** تضمین ما برای اینکه بورژوازی نتواند آنجا خودش را بازسازی کند، این است که مبارزه طبقاتی را در آنجا رشد بدهیم و کمکش کنیم، اگر آنموقع دست پرولتاریا افتاده باشد

میگوئیم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، پرولتاریائی هم در بلوچستان است که این را قبول دارد، پرولتاریا در تهران بر سر کار است و بلوچستان میگویند: "حق ملل تصمیم دارد یک دولت بورژوائی تشکیل بدهند." بنظرم در تاریخ خیلی از این اتفاقات افتاده، کارگرهای همان ملت جمع شدند و در مقابلش دولت کارگری تشکیل دادند و از ارتش سرخ تقاضا کردند که ارتش سرخ به کمکش بیایند.

یعنی اگر دست و پای طبقه کارگر واقعاً در بلوچستان گیر کرد، که بورژوازی چنان احساسات ملی را دامن زدند، جدائی از یکطرف و حکومت بورژوائی را هم با خودش میآورد طبعاً کارگرهای آنجا تا حدود زیادی باید از حکومت مرکزی طبقه کارگر استمداد بکنند، در عین اینکه استقلال لازم است. یعنی حق ملی سر جای خودش هنوز بر سر نوع حکومتش که هنوز بحثی نشده.

گفتم باید دید در چه مقطعی از تناسب قوا دارد بحث میشود. ولی یک اصلی را باید در نظر بگیریم حق میدهیم که جدا شوند یعنی کارگرها هم در ایران بر سر کار باشند بعنوان یک اصل حق تعیین سرنوشت را به بالای سر حکومتش میزند و هر ملتی خواست این حق را میگیرد. منتها اینطور نیست که هر کسی که لباس آن خلق را پوشید و آمد دم درب شورای مرکزی حکومت را به دستش میدهند!

احزاب سیاسی آزاد میکنند، فعالیت میکنند و فراندم میکنند، رأی گیری دمکراتیک انجام میدهند که ببینند مردم آنجا چه میگویند. باینترتیب.

وگر نه موارد زیادی که بورژواها و خرده بورژواهای یک ملت، روشنفکران خیلی عقب مانده تر از آن ملت مسأله ملی را باب کردند خیلی زیاد است. درانقلاب روسیه هم همینطور بود.

خواست ملی بیشتر نقاط نه خواست دهقانان بود و نه در کارگرها پایه داشت، دهقانان ضد روسی نبودند کارگرایان هم مهاجر بودند. در یک چنین حالتی مسائل ملی در فلان ملت روسیه بصورت خواستهای قدیمی و محافل ادبی و روشنفکری بروز کرده. این دیگر بستگی دارد چقدر یک جنبشی برای آن باشد و بخواهد پاسخی در یک فراندم یا رأی گیری همگانی بگیرد.

تذکر دادند که من اینها را توضیح بدهم:

یکی خروج نیروها - یعنی اخراج نیروها از کردستان هدف استراتژی نظامی کمونیستها در کردستان است. این را تذکر بدهیم.

از طرف دیگر اخراج نیروها از آنطرف، شکل مشخص برسمیت شناختن حق ملل است. یعنی اگر ارتشی و تفنگی روی دوش کسی باشد که به کسی زور بگوید، تنها در این حالت است که میشود انتظار داشت آن ملت درباره سرنوشت خودش آزادانه تصمیم بگیرد.

یعنی تضمین شکل عملی برسمیت شناختن این حق است. که من فکر میکنم میشود جلوی خیلی از نیروها قرار داد و دید که قبول میکند یا نه؟ مثلاً به مجاهد گفت؛ قبول دارید که همه ارتش بلند شوند و بروند بیرون مرزها، مثلاً در همدان و زنجان مستقر شود؟ میگوید قبول ندارم! یعنی ارتش باشد و مواظب مرزها باشد.

این بهانه ای برای اینکه ارتش اینجا بماند و همین نقض حق ملل است.

اگر فراندم بخواهد آزاد باشد، از حق تعیین سرنوشت آزادانه استفاده شود، هیچ نیروئی از بورژوازی مرکزی نباید آنجا باشد که سرکوب میکند. حتی من فکر میکنم در چنین شرایطی از نظر اقتصادی هم بورژوازی حکومت مرکزی نباید حق گرو کشی داشته باشد.

مثلاً فردا مهر بزند و دوباره کوپن برنج را بدهد دست کارمند وزارت بازرگانی باشد که رئیسش در تهران است. بالاخره زور و گرو کشی در این قضیه نباشد که شما بتوانید رأی و نظر خودت را بدهید، در تبلیغات نظر مردم را بپرسید و انتخابات آزاد خودت را بگذارید.

به هر حال این شعاری است که پرولتاریای ایران بطور کلی نشان میدهد که این حق را برسمیت می شناسد.

از طرف دیگر همانطور که در مقاله اشاره شده، خود این شعار هم وحدت تاکتیکی ایران با این سیاست نظامی کومه له را نشان میدهد. این میخواهد نیروهای نظامی را بیرون کند و آن باید از داخل بگیرد و بیرون بکشد.

این شعار بطور مشخص تطابق انطباق خواست تاکتیکی و مرحله ای طبقه کارگر ایران را با این سیاست نظامی مشخصی که کومه له در قبال جنبش خلق گرد جلوی خودش میگذارد نشان میدهد. بیرون ریختن نیروهای نظامی دولت مرکزی به عنوان شرط نظامی انجام هرگونه اقدام دمکراتیک برای تشکیل یک حاکمیت دمکراتیک در کردستان.

## در باره مسائل "جنوب"

سمینار مرکزی دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران - ۲ اکتبر ۱۹۸۶، ۱۰ مهر ۱۳۶۵ -

من می‌خواهم بطور مختصر به بحثهایی که در نوار شنیدیم برخورد بکنم.

به نظرم به بحثهایی که ارائه شده است، در دو سطح میشود بآنها برخورد کرد. در خود پاسخ رفقا سید ابراهیم و بهمن (حبیب فرزاد) و حسین (جواد مشکی) هم در دو سطح به آنها برخورد شده است. یکی در سطح تئوریک به عنوان یک مجموعه ای از نکات تئوریک که میتواند بصورت تجریدی مطرح باشند و دیگری به عنوان یک اظهار نظر سیاسی و بار عملی معین و در مقطع معین.

من فکر میکنم در عین اینکه حجم بیشتر بحثها در این جلسه روی بُعد تئوریک و توضیح نکات تئوریکی - تجریدی که پشت این بحثها است، اما حساسیتی که در بحث است از این جنبه دوم ناشی میشود و باز روی این جنبه دوم است که رفقای که پاسخ میدهند، کمتر مکث میکنند.

به نظر من از نظر تئوریک نکاتی که مطرح میشود نکات ارتداد آمیزی در چهارچوب حزب ما نیستند، قابل بحث است و این نکات میتواند بطور مشروع و منطقی در حزب ما بحث شود و بخودی خود نشان نمیدهد که چقدر ما با یک دیدگاه انحرافی طرفیم، مگر اینکه آنها رابشکافیم. به نظرم ما در حزب دیدگاه خیلی انحرافی تر از اینهم داشتیم که من بعداً بعنوان یک معضل تئوریک و مسائلی که با این دیدگاه دارم میگویم. فکر میکنم که ر. ابراهیم جواب نسبتاً جامع و کاملی باین مسأله داد، فقط یکی - دو ملاحظه روی صحبتهای سید ابراهیم دارم، ولی فکر میکنم پاسخ ر. ابراهیم باین دیدگاه خیلی جامع و کامل بود.

من از آن طرف شروع میکنم چون فکر میکنم شرط لازم هر بحث صمیمانه و صادقانه ای راجع به این مسأله که واقعاً ایدئولوژی و مبارزه ایدئولوژیک را به پوششی برای جهتگیری سیاسی تبدیل نکرده باشد و فی الواقع جایگزین و زبانی نباشد برای اینکه بگوئیم داریم سرنوشت چه خطوطی را معلوم میکنیم، در واقع این است که جایگاه سیاسی این دیدگاه مطرح شود.

در بحث ر. طاهر (خالدی) به نظرم میشود این دو وجه را دید. تا آنجائی که ما با یک بحث تئوریک مستدلی روبرو هستیم، ایرادش هر چه باشد بالاخره میشود پاسخ داد. اما این در عین حال همراه است با انتقاد به یک جریان. و وقتی کار به انتقاد به آن جریان میکشد ما دیگر به همان درجه از استدلال و انسجام روبرو نیستیم، بلکه با مشاهدات ناقص و بعضاً غیر واقعی از یک پروسه طرف هستیم که میشود گفت خلاف جهت همان منطق تئوریکی است که ظاهراً مورد دفاع ر. طاهر است.

به این معنی؛ دیدگاهی که ظاهراً هدفش این است که از ناسیونالیسم ببرد و یک جریان کارگری را در کردستان سازمان بدهد (که ظاهراً این صورت مسأله و موضع رفقایی است که بصورت منتقد اینجا ظاهر میشوند)، اما این دیدگاه خودش را در یک انتقاد غیر منصفانه و کاملاً متقابل نه با ناسیونالیسم در کردستان، بلکه با جریان کارگری در کردستان مطرح میکنند ..

یعنی اولین سئوالی که برای من پیش میآید این است: اگر کسی و یا یک جریان تئوریکمی بخواهد در کردستان امروز به کومه له در جنبش کردستان جهت بدهد به سمت جنبش کارگری و به سمت کار سوسیالیستی و به سمت فرعی کردن مبارزه ملی در اذهان کارگر کرد و تبدیل کردن اساس مبارزه به یک مبارزه وسیع طبقاتی علیه بورژوازی در همه اشکال آن، چرا میآید خودش را در تقابل با خط و مشی رسمی حزب کمونیست در کردستان قرار میدهد؟ چرا خود را در تقابل با کنگره پنج کومه له قرار میدهد؟ ظاهراً اینها باید دفاع از کنگره ۵ کومه له نقطه عزیمت‌هایشان میبود، حتی ظاهراً این جریان قاعده‌تاً باید از مدافعان رادیکال کنگره ۵ کومه له در مقابل مفسرین معتدل و میانه رو کنگره ۵ باشند! ولی عملاً آن چیزی که می بینیم چیز دیگری است.

یعنی می بینیم که یک تقابلی با جریان ضد ناسیونالیستی در کومه له وجود دارد که الان میخوام اینها را توضیح بدهم، که چرا اینطوری می بینم. من فکر میکنم در دفاع رفقا از مواضع حزب در مقابل بحث رفقای منتقد این کمرنگ است. واقعیت این است که مبارزه ما در کردستان یک جدال دائمی بوده است میان ناسیونالیسم و سوسیالیسم. فکر میکنم تمام اشکال کار از آنجا شروع میشود که ما بخواهیم از تمام دقایق این پراتیکی که شده را، بنحوی از آن دفاع بکنیم که گویا ناسیونالیسم هیچ نقشی در شکل دادن به این پراتیک نداشته است، هیچ نقشی در محدودیتها و کم پیشرویهایی ما و در فراز و نشیب های کار ما نداشته است.

فرض کنید وقتی به برنامه خودمختاری یا فلان تاکتیکهای ما ایراد گرفته میشود و یا به عمده شدن مبارزه مسلحانه به شکل یک جانبه ای ایراد گرفته میشود، به نظرم به عنوان دفاع چیزی جز بسیاری از سخنرانیها در کنگره های متعدد حزبی در کردستان این گفته نمیشود. که گفت که؛ بله! اینطور بوده و دقیقاً مبارزه برای رفع اینها همیشه وجود داشت. عمده شدن مبارزه نظامی را میشود دید، در عین حال در هر مقطعی در آن تشکیلات مبارزه برای رفع یک جانبه نگری در اینمورد را هم میشود دید .

میخوام بگویم بطور واقعی تشکیلات ما و مبارزه ما در کردستان؛ مبارزه مارکسیسم و ناسیونالیسم بوده‌است، همانطوری که بطور واقعی مبارزه حزبی ما، مبارزه کمونیستی ما طی ۷-۸ سال گذشته یک جدال دائمی مارکسیسم و پوپولیسم بوده است. بارها در مقاطعی برگشتیم و از پراتیک خودمان در مقاطعی که سیاستها و خط و مشی ها، بینش های خودبخودی پوپولیستی عمل کرده حرف زدیم. خیلی جاها میتوانم پیدا کنم. یکی کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است که میآید پرونده یک دوره پراتیک خودش را عملاً می بندد. که از نظر عملی سنت غالب بر آن پراتیک، سنت پوپولیستی بود نه سنت مارکسیستی.

بنابراین به نظرم این بحث عجیب و یا کار سختی نیست که آدم برگردد و در یک اسنادی و یا در یک دوره ای فورمولبندی هایی پیدا بکند که خالصاً مارکسیستی نیست، که خالصاً سوسیالیستی نیست. این خاصیت جنبش کمونیستی ایران است.

و هنوز هم همینطور است به نظرم، یعنی هنوز هم اگر ما قبول می‌کنیم که مبارزه در متن یک جنبشی با گرایش‌های شدید ملی جریان دارد، آنوقت ما باید این را هم بفهمیم که مبارزه ضد ناسیونالیستی و یک مرزبندی مداوم با ناسیونالیسم یکی از ابعاد دائمی کار ما بوده است.

مسئله من آنوقت اینجا این است که؛ دیدگاه انتقادی چرا خودش را در مقابل گرایش مارکسیستی روبرو میکند؟ چرا خود را مقابل آن قرار میدهد؟ یک دیدگاه میتواند بیاید بگوید؛ این جریان در مبارزه اش با ناسیونالیسم ناپیگیر است، ولی اینطور نمی‌گوید. این جریان "انتقادی" به نظر من خود اسناد جدال مارکسیستی "ضد ناسیونالیستی" را به عنوان اسناد ناسیونالیسم قلمداد میکند و اصلاً تمام ناسیونالیسم در کردستان را از زیر تیغ بیرون می‌برند. کما اینکه رفقای که جواب میدهند یکی باید یادشان بیندازند که کردستان پر از رهبران و سازمان‌های ناسیونالیست، گرایش‌ها و توهمات ناسیونالیستی است و خودشان (منتقدین) معتقدند اینطور است؛ که این آدم‌ها هویت مشخص خودشان را دارند و اگر کسی در کردستان با جنبش سوسیالیستی است قاعداً باید بیاید خوش را در درون سنت کومه له قرار بدهد.

کسی واقعاً بخواهد علیه ناسیونالیسم بکشد، علیه عمده شدن مسئله ملی؛ مبارزه ای را آغاز بکند و مانع خاک پاشیدن به چشم کارگر و زحمتکش بکشد؛ به نظرم چاره ای ندارد که در این مقطع تاریخی در جامعه کردستان و جامعه ایران خودش را متعلق به سنت کومه له و خط و مشی مداوماً رو به خالص شدن و رادیکال شدن و مارکسیستی تر شدن کومه له قرار دهد نه بعنوان منتقد این خط و مشی. به نظرم این نتیجه یکی از ابعادی است که نشان میدهد راستش به مسئله نمیشود با فرمولاسیون "تئوریک" در این جدل برخورد کرد.

به نظر من مسئله واقعی این نیست که یک تئوری در مقابل یک تئوری قرار گرفته است، اشکال قضیه این است که یکی از این تئوری‌ها، آن تئوری که از آن انتقاد میشود، تئوری تشکیلاتی است که بطور بالفعل سنگر مبارزه ضد ناسیونالیسم است. بنابراین ما اینجا دو راه نداریم که میتوانیم سوسیالیسم را انتخاب بکنیم یا چیزگرایش دیگری را.

آیا ما این را میتوانیم انتخاب بکنیم که با یک "دستگاه تئوریک چپ"، این را بپذیریم و در نتیجه تمام مبارزه ضد ناسیونالیستی و واقعی و بالفعل را در جنبش کمونیستی را بزیر سؤال ببریم؟ این کاری است که رفقا میکنند و اگر این کار را منصفانه می‌کردند باز میشد گفت؛ واقعاً تمایل همین است. یعنی چیزی جز رادیکالیزه کردن پراتیک موجود مطرح می‌کردند، در جهت بردن باز هم بیشتر به سمت طبقه کارگر - کاری که مداوماً در طی این ۶-۷ سال داشت میشد - در صورتی که اینطور نیست.

کسیکه به دستاوردهای مارکسیستی پیش از خودش تکیه نمیکند نمیتواند مدعی باشد که ادامه دهنده آن است و یا تکمیل کننده آن گرایش است.

اگر کسی واقعاً میخواهد در کردستان یک جهتگیری بسمت طبقه کارگر بکند یا اصلاً بگوید: "طبقه کارگر باید انقلاب خود را بکند و مسئله ناسیونالیسم فرعی است"، آنوقت فقط یک نقطه شروع دارد و آن جریانی است که توانسته این را نه فقط در مقابل یک گرایش درون تشکیلاتی بلکه در مقابل احزاب سیاسی ناسیونالیست کردستان بگوید.

همین امروز جنگ با حزب دمکرات بر سر چیست؟ بر سر این است که بورژوازی وجود دارد که میخواهد با استفاده از مسئله ملی حقوق زحمتکش‌ها را در کردستان پایمال بکند؛ و از اینطرف جنگ بر

سر این است که حق تشکل، حق آگاهی و حق سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر چیزی نیست که بخاطر جنبش ملی بخواهیم از آنها کوتاه بیاوریم. کسانی که در کردستان جنبش ملی را برجسته میکند که حقوق کارگران را سرپوش بگذارد، اصلاً مبارزه مسلحانه ما علیه آنها یک مبارزه است.

من میگویم اگر همین الان کسی منظورش این است که مبارزه ملی در کردستان فرعی است، باید توجه بکند که در همین جامعه کس هائی بودند که این را بمعنی همین یک کلمه گفتند و در نتیجه بورژوازی به آنها حمله کرد و دارند با آنها میجنگند. باید از این سنت شروع کند دیگر. آنوقت در این سنت این یک بحث تئوریک میشود که آنوقت جواب خودش را دارد. جوابش این است که؛ شما تفکر ایده آلیستی و شماتیک دارید و بحث شما اصلاً ماتریالیستی نیست.

منتها واقعیتش این است که اگر واقعاً مشکل این تئوری این است که دست بگذارد روی عنصر سوسیالیستی در جنبشهای کردستان و کومه له و خط و مشی که ما داریم ادامه میدهم آیا به این خط و مشی انتقادی نیست؟ بنظرم هست! بروید تمام سخنرانیهایی که من کرده ام و فورموله کنندگان، پیش برندگان و سمبل های این خط و مشی در کنگره های مختلف کومله مطرح کردند، را ببینید و گوش بدهید و بخوانید، چیزی جز انتقاد نیستند.

اینطور نیست که یک خط و مشی با دل راحت نشسته روی مواضعش و الان هم همان طوری حرف میزند که در سال ۵۷ حرف میزده، همانطور حرف میزند که سال ۵۷ حرف میزد، پس باید بیاوریم و این را از این وضعیت نجات بدهیم؟ در عین اینکه یکی از مشاهداتی که خود کاک طاهر به آن اشاره میکند؛ که ما هر بار میآیم میگوییم؛ - این مسأله نبود، آن مسأله بود، - به اینصورت کاریکاتورش میکند بنظرم. واقعیتش این است که یک جریانی دارد از خودش انتقاد میکند تا بتواند مارکسیسم را به معنی واقعی کلمه، پیش ببرد و جنبش سوسیالیستی را در کردستان سازمان بدهد. ر. ابراهیم میگوید که؛ شاید تقصیر ما این است که نتوانستیم مثلاً در سال ۵۶ بنشینیم و تا آخرین دقایق یک خط و مشی و مراحلش را تعیین نکنیم! خب اگر کسی چنین ایرادی را از کس دیگری بگیرد، به نظرم دارد ایده آلیم خودش را بیان میکند. یک چنین تجربه ای از آسمان که نمیتواند بیاید، از متن جامعه میتواند شکل بگیرد.

ولی نیروهای مادی جامعه، نیروهای مارکسیستی جامعه ایران در سال ۵۶ مخیله شان کجاست، مشغله شان چی هست، و پایگاه اجتماعی شان کجاست؟ پراتیک اجتماعی شان چی بود تا اجازه بدهد یک تبیین مارکسیستی - انقلابی جامع شامل مراحلش، شعار هایش، نیروهای محرکه و غیره را در سال ۵۶ ارائه بدهد و دیگر هم تا به امروز تغییرش ندهد؟

بنابراین به نظرم بخش انتقادی بحث رفقا به یک سری عیب جویی های غیر منصفانه ای تبدیل میشود که پایه ای در تئوری خودشان ندارد. من این را میتوانم بفهمم که یک جریان معتقد به فرعی بودن مسئله ملی و عمده بودن مسئله مبارزه سوسیالیستی و اینکه جذب کارگران انجام شده و غیره، بیاید بگوید پس مقاطع درست فعالیت ما قطعنامه های کنگره ۲ بود یا مثلاً حرف فلان رفیق در فلان دوره، و باید اینها را دنبال میکردیم. بالاخره نمیشود گفت هم این اشکال داشته و هم آن!

بالاخره یک جایی خود ما به چپ و یا راست غلطیدیم، آنجایی که به چپ غلطیدیم آنجا را بگیریم و بگوئیم؛ پس اینها درست بودند. این جریان انتقادی توجه نمیکند که اگر در آن پراتیک بگردد یک جای این پروسه یک حزب کمونیست سراسری ایران تشکیل شده است. این واقعاً خیلی دشوار است برای

یک مدعی انتقاد تئوریک که بیاید بگوید چه جوری سنت ناسیونالیستی در کردستان یک جایی در تکامل مبارزات خودش به یک حزب سوسیالیستی سراسری رسید و این حزب را تشکیل داد!

در حالیکه سابقه اش را نداریم که در متن یک جنگ تمام عیار- که خودش را با هر اتویی یا توهم، جنگ ملی تعریف کرده و بر مبنایش سرکوب کردستان -مقاومت کردستان دارد انجام میشود، در متن این قضیه احزاب سیاسی سراسری با آن نیروهای درگیرش بتوانند حتی یک مذاکره ۵ روزه را پیش ببرند. ایرلند را ببینید، کدام سازمان انگلیسی توانسته با جنبش ایرلند که تازه باینصورت هم مسئله حادی نبوده، بنشینند حتی یک بیانیه با هم امضاء کنند. ایرلندی ها حاضر نیستند، انگلیس هایش حاضرند اگر همه بیایند زیر پای بیانیه، ایرلندی ها حاضر نیست که این شرایط را بپذیرد برای اینکه طرف ایرلندی ناسیونالیست است.

یک تجربه تاریخی نشان بدهید که یک حزب کمونیستی یا یک حزب سوسیالیستی یا یک جنبش سراسری درست در متن حادثترین تخاصمات ملی توانسته خودش را متحد کرده باشد؟ من میگویم پس طبیعی است پس میشود!

ولی واقعیتش این است این نشان میدهد آنچه‌ای که ما با آن مواجه هستیم یک سنت مارکسیستی است نه یک سنت ناسیونالیستی.

من خودم شخصا تا آنجا که یادم است همیشه از گرایش ناسیونالیستی حرف زده ام. در پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب، از گرایشات بازدارنده در کردستان حرف زدم که اساسی ترین آن ناسیونالیسم بود. خُب این ناسیونالیسم روی هوا که نبوده حتماً مهر خودش را در پراتیک ما، در فورمولبندی های ما و غیره زده است، از جمله در ایرادهائی که بعضاً به کار ما گرفته میشود.

من الان به دیدگاه رفقا برنمیگردم. آخر سر بر میگردم. به فرض که ما با یک جریان خالصاً پرولتری که اصلاً حوصله مسأله ملی را ندارد، دیگر آنقدر پرولتری است که حتی معتقد شده که سرنوشت مساله به من مربوط نیست(که بعداً به این برمیگردم برمیگردم چنین موضعی نمیتواند پرولتری باشد)، روبرو باشیم؛ باز هم این جریان نمیتواند جز برجسته کردن نقاطی در پراتیک ما برای کوبیدن نقاط دیگری حرکت بکند.

اینطوری نیست که هر چیز پیشرو را برداریم و همه اش را بگذاریم پهلوی هم، هر کسی هر حرفی زده را پرت کنیم، پس این جنبش چه جوری به مواضع امروزش رسیده است؟ که امروز حزب کمونیست در جنگش با حزب دمکرات مشخصه اش طبقاتی شده دیگر.

بنابراین اولین ملاحظه ای که باعث میشود، و فکر میکنم رفقا هم حساسیتی که نشان دادند از اینجا بود، این است که نمیتوانند این تئوری را همانطور که خودش را عرضه میکند با آن برخورد کنند. واقعاً اگر اینطور عرضه میشد من شاید شخصاً یک جور دیگری بحث میکردم.

به نظرم مسائلی که باز میکنند، مسائل درستی هم که مطرح میکنند باید به آن برخورد کرد، ولی من این را نمیفهمم که پس اگر اینطور است چرا دارند باینصورت غیرمنصفانه و غیر واقعی چشم به پراتیک مارکسیستهای کردستان می بندند؟ و بالاخره پراتیک مارکسیستهای کردستان چه بوده طی این ۷-۸ سال؟

و نقاط درخشان این پراتیک چه بوده است؟ این جریان پرولتری میخواید از صفر شروع کند یا نه؟ اگر نیت واقعاً سازماندهی جنبش پرولتری در کردستان است، بنظرم شروعش تکیه کردن به نقاط برجسته مارکسیسم در آنجا است، از همان سالها، قبل از ۲۸ مرداد، بالاخره بیاید از اینها شروع کند دیگر.

بنابراین اولین ملاحظه ام این است که چرا این تقابل ایرادگیری بلاتبعیضی است از همه کارها، همه چیزها و رصد نکردن حتی یک نقطه مارکسیستی در پراتیک کومه له؟ این نمیتواند زمینه منطقی آن دیدگاه باشد. آن دیدگاه اگر بخواید خودش را واقعاً بطور صمیمانه ای باز بکند و تاریخ ۷-۸ ساله اخیر کردستان را از دیدگاه خودش بنویسد ناگزیر است جای اساسی جدی پراتیک مارکسیستی کومه له را در طی این ۷-۸ سال نشان بدهد، که خوب چون نمیدهد معلوم میشود که آن دیدگاه احتمالاً فرعی است.

بالاخره آدم نگران میشود که پس آن تئوری به چه دردی میخورد اگر مبنای یک بینش تاریخی معین، یک پراتیک معین و یک سنجش واقعی نیروهای ۷-۸ سال اخیر نمیخواید باشد؟ این اولین مسئله.

دومین مسئله هم این است که اینجا برمیگردم به حرف خود کاک طاهر، میگوید: ما امپریستی آمدیم. من این را خیلی قبول دارم راستش. بنظرم خیلی امپریستی آمدیم یعنی در هر دوره ای آمدیم تا اینکه مسائل خودشان را به یک درجه ای به ما شناساندند تا توانستیم به آنها برخورد کنیم.

به نظرم کمبود کار تئوریک و اصلاً نقش تئوریکی در پراتیک جنبش کمونیستی ایران چیزی نیست که بشود انکار کرد. بینش تئوریک نداشتن، تحلیل نداشتن از آن اتفاقاتی که دارد میافتند، بارها ما خودمان درباره خودمان گفتیم دیگر. میخوایم بگویم جزء اسناد کنگره های حزبی - تشکیلاتی است و در پلنوم های مختلف راجع به آنها صحبت کرده ایم.

خیلی خُب! این امپریسم هنوز هم دارد کار میکند و این بار افراد جدیدی را پیدا کرده است به نظر. به دنبال جمله کاک طاهر که: "ما آمدیم گفتیم این است مشکل و بعد دیدیم نشد و بعد رفتیم روی سبک کار و دیدیم نشد و بعد رفتیم فلان"، من میگویم حالا رسیدیم به این موضع که نکند این جنبش اصلاً ملی نیست؟! خُب من میگویم اگر متدولوژی ما یک هو از زمین به آسمان عوض نشده این گرایش در صفوف ما میتواند زمینه داشته باشد. به نظرم اینطور است، حاصل شرایطی باشد که حس میکند که؛ بالاخره به مثابه جنبش ملی، نیرویی نیست که مشغول بیرون راندن ارتش و عملیات گسترده باشد.

به نظرم کسی روز مذاکرات "هیأت خلق کرد" با دولت این فکر به ذهنش نمیرسد که این جنبش ملی نیست. برای اینکه یک هیأتی رفته مذاکره بکند که یک سری مطالباتی را دارد به دولت مرکزی بدهد. وقتی آن هیأت نمیرود که مطالبات را بدهد، بعد آن چریک نمی جنگد و بعد میفند روی مرز و بعد مردم را بزور میبرند سربازی، بعد یکنفر هم در سندنج پیدا نمیشود بگوید من خود مختاری میخوایم و هر کسی اعتراضش روی معیشت است و روی مسائل اقتصادی، روی اختناق است، روی دستگیری و سربازگیری است و غیره، آنوقت طبیعی است که آدم میتواند به این نتیجه برسد که؛ پس جنبش ملی کو؟ ولی این خود عین امپریسم است دیگر. کافی است نشان بدهیم که خود این جنبش ملی کجا رفت؟ برای اینکه در یک مقطعی من و شما هر دو معتقد بودیم هست دیگر. نمیشود بگویید: از اول نبود! بقول رفیق حسین: فقط فراموشی میتواند باعث شود که نبینیم.

از اول که یک جنبشی بوده است، بالاخره شیخ عزالدین حسینی تصادفاً، از روی اشتباه یک دو-سه نفر دیگر اسمش در رفت و طرف مذاکره یک عده ای شده و غیره؟ یا بالاخره قاسملو به این خاطر که برنامه اقتصادی معینی را برای توسعه صنعتی کردستان میدهد است که عکسش را در قهوه خانه ها میچسبانند، یک عده زیادی از مردم که میآیند اسلحه دست میگیرند با اسم چی میآیند اسلحه دست میگیرند؟ آنها که میآیند با ما میگوئیم برای سوسیالیسم میآیند، آنها که میروند با حزب دمکراتیک برای چه است؟ "خه بات" برای چه یک نیرویی دارد که میروند و میآید؟ خُب سؤال واقعی است به نظرم. اینها دنباله های یک پروسه ای هستند که در آن مسئله ملی حاد شده و نیروهای اجتماعی درونش میخوانند پشت سر خودش نیرو بسیج بکنند دیگر. بنابراین، بیان اینکه مسأله ملی فرعی است، باید یکی برای من توضیح بدهد چرا فرعی شد؟

میتوانم بفهمم که میتواند فرعی شود، من اینجا مشکل شناخت شناسی ندارم. خُب میگویند مسأله ملی در کردستان فرعی شد، بنظرم در کبک کانادا هم فرعی است. ممکن است بشود هم بدلیل اقتصادی و هم بدلیل سیاسی.

به نظرم سرکوب ممکن است فرعی اش بکند، اگر سرکوبی که پشتوانه اش یک انباشت طولانی انباشتی باشد، بر فرض، فرعی میشود. اگر جنگ سوم جهانی بشود ۱۰ تا مسأله دیگر هم فرعی میشوند. ولی مسأله ای که باید رفقای ما توضیح بدهند؛ چرا فرعی شد و تحت چه مکانیزمی طبقه کارگر پا به میدان گذاشته و مسأله را فرعی کرده است؟ ولی با ندیدن پروژات آشکار مبارزه ملی به آن شکلی که قبلاً میشناختیم بنظرم ما را به تحلیلی از مطالبات و تمایلات طبقاتی در کردستان امروز نمیرساند. اتفاقاً آن چیزی که واقعی است این است که با عقب نشینی جنبش مسأله ملی، مطالبات و تمایلات طبقاتی برجستگی پیدا کرده است.

یعنی به درجه ای که از امکانات یک تحول سیاسی سراسری، یک تحول رادیکال دمکراتیک انقلابی دور میشویم، جنبش ملی زمینه پیدا میکند. کما اینکه به درجه ای که امکان جنبش کارگری وسیع نباشد، جنبش سیاهان، فراکسیونهای سیاهان در احزاب کارگری، و اینکه "من میخوام حق سرخپوستان را بگیرم"، رشد میکند. وگرنه در تظاهرات ضد جنگ ویتنام کسی رنگ کسی یادش نبود، ولی وقتی که سرکوب شروع میشود سیاهان محفل خودشان و سفیدها محافل خودشان را درست میکنند.

بنابراین مسئله بر سر این است که این دنباله یک تجربه باز هم امپریستی است که ما از یک مشاهداتی به یک تئوری برسیم از کارمان. منتها فرقی این است که اگر امپریسم قبلی ما به یک استنتاجات درستی منجر میشد - لاقلاً با یک مقدار تئوری هم قاطی بود امپریسم صرف که نبود - این یکی به مشاهدات و پراتیک سیاسی غلطی منجر میشود.

اگر امپریسم قبلی ما در جستجوی راه هایی بود که آن شکستها و آن عقب نشینی هایی که به ما تحمیل میشد را به طرق دیگری پاسخ بدهد و جوابگو باشد و نگذارد که به ما تحمیل شود، این امپریسم منتقدان، تحمیل شدنش را دارد تئوریزه میکند به نظرم. اینجا است که بنابراین میگویم یک دلیل دیگری است که نمیگذارد با این تئوری به عنوان مجموعه ای از رهنمودهای عمومی سیاسی - نظری که بعداً بتوانیم بر مبنایش یک استراتژی را بفهمیم، نگاه بکنیم. مشکل ما این است.

نوزده بهمن حاضر بودم با این نظریه بنشینم بحث بکنم و بهش میگفتم – با کمونیسیم چپ ایتالیا در تهران و غیره بحث میکردیم آنموقع بحث هم میکردیم و میگفتیم – این موضع شما که امروز حمله شد به کردستان، شما را میگذارد کنار ارتش. برای اینکه آن روز کسی که خواست ملی را کتمان بکند و این را کم‌رنگ بکند و چیز دیگری را پررنگ بکند، وقتی رژیم مرکزی بطور عملی این را پررنگ کرده و دارد میزند، ناگزیر میفند کنار سوسیال شوونیستها. این مشکل را ما واقعاً داشتیم در تهران. یعنی طول کشید تا سازمانهای سیاسی رفتند روی موضع حق تعیین سرنوشت، اگر به پلمیک های آندوره نگاه کنید (همانطور که ر. ابراهیم میگوید) بحث رفت سر اینکه: " اینها تجزیه طلب نیستند و خودمختاری میخواهند" و این بحثی بود که علیه بورژوازی مطرح میشد و بُرد نداشت و طول کشید تا کمونیستها بعنوان یک جریان اجتماعی وسیع بروند به موضع حق تعیین سرنوشت. آنموقع یکی آن را میگفت، یک بحث تئوریک بود که ما میگفتیم؛ آقا این چپ روی ممکن است بعداً به راست منجرشود. الان چی؟ الان در یک مقطع دیگری داریم میگوئیم.

رفقا مطرح میکنند که این تئوری ما را در این جنبش بی وظیفه میکند! بنظرم از آنطرف شروع میشود؛ با نشناختن وظایفی برای پیشبرد این جنبش تئوری اش را پیدا میکند دیگر. آدم همیشه میتواند بفهمد که جنبش کارگری علیه سرمایه داری را میشود سازمان داد که مبارزه بکند و حقوقش را بخواد بگیرد، این ابهامی در کار ما پیش نمیآید. ولی مبارزه مسلحانه را چه بکنم؟ چطور در کردستان یک جنبش همگانی توده ای راه بیندازم؟ که باز نمی بینم الان.

پاسخ نداشتن به این است که می آید و صورت مسأله را خط میزند، پس حتماً جنبش ملی نیست دیگر!

به هر حال میگویم زمان و مکان و موقعیت سیاسی - اجتماعی و موقعیت به لحاظ تناسب قوایی که در جامعه است، این موقعیتی که در آن این تئوری و دیدگاه مطرح میشود باز اجازه نمیدهد که آدم صرفاً بعنوان مجموعه ای از ایده ها و یک سیستم فکری چپ، کارگری یا هرچه که خودش دوست دارد اسمش را بگذارد، به آن نگاه بکنیم. و اینکه باید بتوانیم اینطور هم به آن نگاه بکنیم. به نظرم مسأله مهم این است که بفهمیم یک مکان اجتماعی پیدا میکند، مستقل از نیات افراد. من میگویم مستقل از نیات افراد برای اینکه سوء تعبیر نشود.

من میگویم این یک نگرش امپریستی است. از محدود شدن مبارزاتی که مشخصاً با مسأله ملی تداعی میشد ما رسیدیم به اینکه مسأله ملی یک مسأله ای فرعی است. خُب یک چنین امپریستی کاملاً از خود مبارزه رودست میخورد. برای اینکه سرعت متوجه میشود که آها! جنبش توده ای پا گرفت و کاملاً پای خودمختاری هست و دولت مرکزی حاضر است مذاکره بکند و هیئت ها تشکیل شد و یک عده ای دارند مذاکره میکنند .. و یکهو متوجه میشود مثل اینکه مسأله ای که فرعی بود، دوباره دارد اصلی میشود. به نظر من خصلت امپریستی خود این دیدگاه مشخص است.

به هر حال گفتن اینها لازم است برای اینکه در غیاب این نمیشود حساسیت بحث را فهمید، چه برای رفقای که پاسخ میدهند، حتی نمیشود بعضی مشاهدات همزمان با این ایده ها را فهمید. خُب اگر اینطوری است که باید یک روآوری شدید عملی و نظری به تقویت تشکیلات شهر و تکش و کتمر و اینها باشد، باید یک روی آوری عمیق باین باشد که رادیو را بگیریم و پُر بکنیم از تبلیغات کارگری، باید یک تلاشهای جدی باشد برای گذاشتن کلاسهای مارکسیسم در سطح حزبی. ولی مشاهداتی که آدم میکند این نیست، مشاهداتی است با یک درجه نارضایتی و ابهام.

این مواضع نباید به آدم ابهام بدهد، باید بگویید پس پرچم کنگره ۵ (کومله) را برافراشته کنیم که برود بسمت جنبش کارگری. چون آنچه‌هایی که ر. وحید(عابدی) خواند، معضلاتی است که قاعدتاً هست که نوشته است(که من هم ایرادهای خودم را دارم)، یکنوع استنتاج از کنگره ۵ است که مقداری پاسیو است. ولی چیزهاییکه ر. وحید خواند بنظرم میتواند در چهارچوب کنگره ۵ یک تعبیر موجهی باشد؛ اینکه جنبش کارگری وضعیتش چطور است و چه جوری کار میکند، مسئله ملی نباید بعنوان تبلیغات ما باشد، مسأله کارگری باید باشد. میخواهم بگویم حتی در این چهارچوب میشود دفاع کرد، اگر فقط آن نوشته مطرح باشد.

من برمیگردم به خود نکات مضمون بحث تئوریکش، اگر اجازه بدهید .

راستش رفقا بحث شان را یک مقدار زیادی فورموله عرضه میکنند، اما آنها نمیگویند مسئله ملی پایه اش چیست و چه نیست و غیره. یکی از بحثهای اصلیشان این است که: محور جنبش کردستان مسئله ملی نیست! در صورتیکه پاسخها خیلی مربوط به این است و بحث خود رفقا هم این است که بگویند ماهیت مسئله ملی چیست؟! رفقا در بحث شان میگویند؛ این را میگوییم که نشان بدهیم کردستان مسأله اش مسأله ملی نیست. در صورتیکه در بحثهای دیگر ما بحث میرود سر اینکه مسأله ملی چیست؟ اما آنها مسأله ملی را توضیح نمیدهند و بالاخره ربط آن به کردستان مشخص نمیشود.

من بحثم این است که اینجا باید به مسأله کردستان جواب بدهیم، موضع ما روی مسأله ملی خیلی روشن است. آن رفقا هم ادعایشان این نیست که مارکسیسم روی مسأله موضع ندارد، آنها میگویند مارکسیسم انقلابی ایران روی مسأله کردستان موضع ندارد، مارکسیسم روی مسأله ملی موضع دارد. من این را قبول دارم، مارکسیسم روی مسأله ملی موضع دارد و مارکسیسم انقلابی ایران هم روی کردستان به یک مجموعه ای از پیکره تعریف تئوریک احتیاج دارد. برای اینکه اگر صرفاً مسأله ملی آنطوری که بحث لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت" است که هیچ ابهامی هم برای هیچکسی پیش نیامد، اینطور نمانده است.

من اینجا فکر میکنم بعضی فورمول بندیها با ارزش است، مثل اینکه ما در دو جنبش بسر میبریم و برآیند اینها است که به آن گفته میشود جنبش ملی. یا به هر حال میشود گفت در درون مبارزه ای که در کردستان است گرایش ملی یا گرایش طبقاتی دارند دست باشکال مبارزاتی میزنند که یک جنبش همگانی را بوجود آورده است، ولی نمیشود گفت اینها عیناً یک جنبش است. کومه له مشغول سازماندهی همان جنبشی نیست که حزب دمکرات مشغول سازماندهی آن است. من راستش این فورمولبندی را مناسب میدانم. در عین اینکه از یک تصویر دورتر؛ در کردستان مسأله حق تعیین سرنوشت مسئله است. ولی بنظرم یک جا را در زندگی احزاب سیاسی کردستان اشغال نمیکند و در ذهن طبقات اجتماعی در کردستان هم به نظرم یکجا را اشغال نمیکند.

به هر حال تلاش برای ثابت کردن اینکه جنبش کردستان یک جنبش ملی است، اگر تلاشی اصلاً باشد، به نظرم تلاشی است که به همان درجه این انتقاد اشکال دارد. فکر میکنم اگر زورمان را بزنیم تا ثابت کنیم جنبش در کردستان یک جنبش ملی است، آنوقت باید جمع کنیم و جواب ضررهایی را که از چنین تزی بسر خودمان آوردیم بدهیم. به نظرم جنبش کردستان یک جنبش دمکراتیک است که خواست محوری اش در ۷ - ۸ سال اخیر مسأله ملی بوده و توضیح اش را حتماً رفقای دیگر میدهند و من هم اشاره میکنم که چرا این خواست شده مسأله محوری.

در شرایط دیگری هم میتوانست خواست دیگری به مسأله محوری تبدیل شود، ولی ما راجع به تاریخ فرضی که حرف نمیزنیم، راجع به تاریخ واقعی حرف میزنیم. مسأله ملی شده مسأله محوری اش و هنوز هم آن چیزی که مانع از این است که این به جنبشهایی که در خود کردستان وجود دارد تجزیه بشود و با آنها هیچ وجه اشتراکی پیدا نکنند، باز هم مسأله ملی است. ولی اگر این قضیه ادامه پیدا نکند و اختلافات عمیق شود و واقعاً تضادهای دیگر رو بیاید و غیره، چیزی از مسأله ملی باقی نماند. یعنی این حالت را هم میشود دید که بورژوازی گردد برود با بورژوازی مرکزی و مشغول سرکوب طبقه کارگر در کردستان باشد. این حالت را هم میشود دید که طبقه کارگر کردستان در یک مقیاس سراسری یک نیروی اجتماعی وسیعی هم با او باشند و طبقه کارگر ایران سازمانیافته باشد و دوتایی بورژوازی گردد را از میدان به در برده باشند.

همه این حالات ممکن است ادامه انکشاف مبارزه در کردستان باشد، ولی امروز تا آنجائی که یک وجه مشترکی به نیروهای سیاسی در کردستان و به حرکتهای سیاسی در کردستان میدهد مسأله ملی است. مثل آپارتاید در آفریقای جنوبی. من فکر "A.NC" (کنگره می آفریقا)، مطالبات و اهدافش عیناً همان باشد که اتحادیه های کارگری رادیکال در معادن و غیره مطرح میکنند. یا حتماً در آینده سیر جنبش آفریقای جنوبی اینها را از هم تجزیه میکند، جنبش سوسیالیستی کارگرا را در مقابل حرکت رفرمیستی ناسیونالیستی "A.NC" قرار میدهد. ولی الان وجه مشترک جنبش در آفریقای جنوبی و آن نقطه ای که لولای کار گروههای مختلف بخشهای مختلف اجتماعی است مسأله ملی است، علتش هم واضح است. این به آنها اجازه میدهد نیروهایشان را جوری متمرکز کنند که بتوانند یک نوع جنبش قابل اعتنایی را داشته باشند، هر کدام آن جنبشها به تنهایی به جایی نمیرسند. در کردستان هم اتفاقاً تاریخاً میشود این را دید و این آن مسأله ای است که اجازه میدهد خصلت همگانی جنبش ضد بورژوازی مرکزی در کردستان تا یک دوره ای حفظ شود، وگرنه خُب تجزیه میشد دیگر.

بنابراین به نظرم هم ما باید "مسأله کردستان" را تبیین کنیم نه مسأله ملی را، در عین اینکه واضح است جزئی از این تبیین این است که مسأله ملی در عصر ما به کجا رسیده است. برای اینکه خود آن مسأله ملی هم دیگر آن قدر بر سر بازار و غیره نیست که اوائل قرن بوده است، روی این هم بحث میشود.

به نظرم مسأله ملی در مقیاس ایران (الان نمیدانم کشورهای استقلال نیافته هنوز داریم یا نه، احتمالاً داریم یا ممکن است کشورهای جدیدی بوجود بیاید) - در این چهار چوب معین، تشکیل بازار خودی یا مسأله ارضی پایه اقتصادی اش نیست. در عین حال تبیینی هم که ر. بهمن (حبیب فرزاد) بخصوص میدهد افراط از سمت دیگر است. یعنی به تعبیر او، مسأله ملی در ایران میشود جزء ارگانیک بازتولید نیروی کار ارزان! که به نظرم این دیگر خیلی چفت کردن به متن اقتصاد است و این قدر هم چفت نمی ماند. یعنی میشود تصور کرد که ستم ملی در رابطه با کردستان و در رابطه با ملتهای دیگر، جزء بازتولید نباشد که هیچ، بلکه مانع آن هم باشد و بنظرم به درجه ای هم بوده و به درجه ای هم رفع شدند. من فکر میکنم پروسه جذب ملتهای مختلف درون یک ملت بزرگتری در سرمایه داری یک امر واقعی است که داشت انجام میشد. در مورد بعضی از ملتهای داخل ایران انجام شده و خیلی از ملتهای کشورهای دیگر هم انجام میشود، اینجا هم میتواند انجام شود.

میخواهم بگویم یک تئوری اقتصادی در حد تئوری عام انباشت سرمایه نیست که مسأله ملی جزء بازتولید نیروی کار ارزان باشد. منتها واقعیت این است که بورژوازی ضعیف، بورژوازی که نمیتواند به شیوه تولید خودش آنطوریکه باید متکی باشد و همه قدرت خودش را از سرمایه اش استنتاج بکند، بورژوازی که در مراحل اولیه تکامل خودش است، به تمام شکافها و تناقضات جامعه پیش از خودش چنگ میندازد برای اینکه دست مایه ای از آنها بسازد. یک دوره بر مذهب چنگ میندازد یک دوره هم نمیندازد، یک دوره باز هم به مذهب چنگ میزند.

به نظرم این مسأله ای که بورژوازی ایران برای اقتدار خودش به هر جور شکاف و تفرقه ای که بتواند در صفوف طبقات زحمتکش پیدا بکند چنگ میندازد. لاجرم وقتیکه سرمایه داری به دنیا می آید و در مراحل اولیه اش است حتماً این را در یک جایی از سیستم اش جای میدهد و به جزئی از بازتولیدش تبدیل میکند من شک ندارم. منتها اینطور نیست که؛ این جزء قوانین معاصر سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه، از جمله ایران است.

به نظرم در دوره تکامل بیشتر، وقتیکه همه کلاه ایمنی گذاشتند و رفتند سر دستگاہها و جاده ها شهرها را بهم وصل کرد و روستاها جاده پیدا کردند و برق کشیده شد و تلویزیون سراسری همه را بهم وصل کرد و و روزنامه سراسری همه جا خوانده میشد و بورژوازی یک جنگ وسیع هم با کشور دیگری کرد که هویت ملی خودش را تقویت کرد، آنجا دیگر میتواند این حالت عکس اش باشد. اصلاً ضرر باشد برای بورژوازی و فراکسیونهای داخلی که به ستمگری ملی در آن مقیاس پافشاری میکنند، مانع انباشت اند دیگر. بنابراین بحثم این است که در ایران اینطور نیست. همینطور هم که نگاه میکنم درست است که کارگر جزء قشر پائینی پرولتاریای ایران قرار میگیرد، بدلیل اینکه اولاً کارگران زیادی ریشه در روستا دارند، بدلیل اینکه مهارت و تخصص اش پائین است، بدلیل اینکه در محیط فرهنگی و اجتماعی خودش کار نمیکند، بعنوان کارگر مهاجر کار میکند و غیره. همه اینها کارگر را در سطح پائین میگذارد و جزء بخشی است که بورژوازی دستمزد کمی میپردازد برای اینکه کار بکند.

اینها تاریخاً مابازاء اقتصادی مسأله ملی در ایران است، نه انگیزه های ستم ملی. میخواهم بگویم علت ستمکشی ملی در یک دوره طولانی، عقب ماندگی کردستان، ضعف بورژوازی محلی و ضعف فرهنگی و اعتماد به نفس یک توده وسیع وقتیکه بحالت مهاجر درمیآید، اینها اجازه میدهد که بورژوازی فشارش برود روی لایه های پائین تر و یکنوع تبعیض بگذارد درون طبقه کارگر. واضح است که با آذربایجانی بتدریج نمیتواند این کار را بکند؟ قبلاً با او این کار را میکرد، با خوزستانی نمیتواند بکند؟ یا با گیلانی نمیتواند بکند؟ بستگی دارد که چه سیر نکامل آتی این شرایط را از بین ببرد. این مابازاء اقتصادی مسأله ملی است بنظر من؛ ماحصل یک دوره طولانی از ستمگری ملی در قبال کردستان است نه آن وضعیت عینی اقتصادی که باید هم بازتولید بشود و به همین دلیل باید سیاستمداران و احزاب سیاسی بورژوازیی بروند پشت مفهوم ستم ملی و ستمگری ملی را تشویقش کنند.

در مورد خود امپریالیسم هم باز یک نکته ای دارم. بحث میشود که: "امپریالیسم ستمگری ملی را حدت میبخشد". به نظرم امپریالیسم هم یک چیز پیوسته و یک دوره ای نیست. دورانی که مستعمرات هستند این واقعیت درست است ولی جنبشهای ضد مستعمراتی و ضد استعماری با استقلال کشورها این

را تخفیف داده است. به نظرم امروز این را نمیشود گفت؛ "امپریالیسم امروز به مسأله ملی و ستمگری ملی شدت میبخشد". امروز اتفاقاً حالت دیگری است، کشورها امروز دارند هرچه بیشتر از موضع برابر و با حرمت بین المللی برابری در سرمایه داری جای خودشان را پیدا میکنند. نمیگویم به لحاظ اقتصادی برابر، اما بالاخره قوانین تعرفه آن کشور را برسمیت می شناسند و هر کشوری حق دارد برای خودش کاری بکند و الان ملل فرودست و ملل بالا دست، مثل سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰ کمتر می بینیم، علتش این است که سرمایه‌بده همه جهان آمده است.

گفتم بورژوازی از آن حالتی که با سیاستهای معینی انقیاد ملتها را تأمین میکردند، کنار کشیدند و سرمایه بُعد جهانی پیدا کرده و خود مکانیزمهای سرمایه تضمین کافی برای کنترل طبقه کارگر دارد. ولی نفی نمیکنم، خُب واضح است که گرایش به ارتجاع سیاسی در امپریالیسم شدید است، ولی این گرایش به ارتجاع سیاسی لزومی ندارد همیشه خودش را در ستمگری ملی نشان بدهد کما اینکه گرایش به ارتجاع سیاسی امروز دارد خودش را به صورت تبعیضات اشکال مذهبی دارد نشان میدهد که خودش نوعی از کم‌رنگ کردن مفهوم ملی است. دارد یک باورهای دیگری میگذارد و سعی میکند تبعیضات دیگری را در جامعه مطرح بکند.

به این بحث برمیگردم سر اینکه موضع ما در قبال برنامه کردستان چه باید باشد. مسأله برمیگردد همانطور که ر. بهمن میگوید به امر دمکراسی و دمکراسی انقلابی. منتها خود مسأله ملی به اینترتیب به امپریالیسم مربوط نیست. لزومی ندارد ما به کسی ثابت بکنیم که امپریالیسم مسأله ملی را تشدید میکند تا برایش توضیح بدهیم که جنبش کردستان واقعی است و باید از آن دفاع کرد و شرکت کرد و آن را رهبری کرد. اینجا هم در بحث رفقا ابراهیم و بهمن روشن است که ما از جهت دیگری می‌آیم برای مسأله کردستان نه از سر اقتصادش. بالاخره آن جهت دیگری که ما داریم مسأله دمکراسی انقلابی است که ر. ابراهیم بروشنی و کامل این را میگوید و من هیچ لزومی ندارد که بحث کنم.

فقط این را بگویم که خود لنین هم آنطور که رفقای منتقد میگویند از سر اقتصاد نرفته سراغ مسأله. یکی از بحثهای اساسی لنین این است که : "مادام که مسأله ملی مانع از آگاهی طبقاتی کارگران است این مسأله باید از میان برداشته شود و راه از میان برداشتنش هم این است که بالاخره حق تعیین سرنوشت بدست بیاید" و مقایسه اش میکند با مسئله طلاق و حق طلاق در قبال مسأله آزادی زن زنان کارگر. میگوید؛ بالاخره تا موقعیکه مشکل این حق طلاق علت است و این ستم مردسالارانه را در این چهارچوب خودش میگیرد دشوار است که به جنبشی و رای این، به آنان را به جنبش طبقاتی فرا بخوانید. دشوار است، حالا غیرممکن نیست. بنابراین کاملاً جنبش کمونیستی ذینفع است در اینکه زنان برابری حقوقی خودشان را بدست بیاورند تا آنجاییکه میتوانند، برای اینکه تازه امکان پیدا میکنند بعنوان جزء ارگانیک طبقه کارگر سازمانشان بدهند.

روی مسأله ملی هم تا حالا استنباطم این بوده که این نقطه عزیمت خیلی مهمتری است برای مارکسیستها؛ که واقعاً اگر در کردستان مسأله حق تعیین سرنوشت کسب شود طبقه کارگر گُرد براحتی بسیار بیشتری میتواند جایگاه خودش را در مبارزه طبقاتی سراسری پیدا بکند تا الان .

یکی از رفقا در کنگره موسس مثالی میزد که؛ قبل از ۲۸ مرداد کارگر گُرد که رهبر شورا است و آژیتاتور شناخته شده، کفش و کلاه میکند و میگذارد میرود کردستان که بجنگد آنجا. این خیلی روشن است یعنی چه. یعنی آنجا سنگرمبارزه سراسری را ول میکند و بلند میشود میرود کردستان اسلحه

دست میگیرد، این برای جنبش کردستان پیشرفتی است ولی برای شورای مربوطه خیلی پس رفت مهمی است. نمیتواند بعنوان یک کارگر در طبقه اش حضور داشته باشد باید بعنوان یک کُرد اول در صف جنبش ملی حضور داشته باشد. بنابراین من فکر میکنم مسأله برای ما این است که حالا چرا این جنبش اینطوری شد، اتوپی است؟ تقصیر یک عده است که این مسأله را باد زدند؟ هیچ جنبشی تاریخی اینطور راه نمیافتد، تاریخ اینقدر ولونتاریستی نیست که با اشتباه یا توهم یک عده ای در این ابعاد راه بیفتند و ۷ - ۸ سال هم طول بکشد. بالاخره پایه اش هر چه هست این راه افتاده است. آنوقت موضع ما چیست؟ موضع ما این است که باید این حق را گرفت و به این تمایل پاسخ داد و راضی ایش کرد.

بنابراین برخورد ما به جنبش کردستان مستقل از پایه اقتصادیست. خودم معتقدم که این جنبش در کردستان پایه اقتصادی خاصی ندارد، یک پایه اقتصادی که جدا از هر نوع پایه اقتصادی برای دموکراسی باشد. به نظرم جنبش در کردستان شکل تدافعی است که جنبش طبقه کارگر و زحمتکش در کردستان ایران بخودش گرفته است. در کردستان امکان دارد با این کار بورژوازی محلی را خنثی کنیم، از رفتنش بزیر پرچم جریان سرکوبگر جلوگیری بکنیم. یعنی این واقعیت امکان دارد که طبقه کارگر در کردستان به مبارزه خودش ادامه بدهد برای حقوقش.

وقتی نگاه میکنیم میخواهیم ببینیم طبقه کارگر در این رابطه چه گفته است، پس چرا میرویم به نیروی کومه له نگاه میکنیم که ببینیم چه گفته است؟ خُب کومه له گفته دیگر. اگر شما مطالبات طبقه کارگر را در کردستان ببینید که در طول این مبارزه ملی چه گفته است، می بینید که همه اش از دموکراسی و حقوق اقتصادی و اجتماعی کارگران و زحمتکشان حرف زده است. پس معلوم شده دعوا سر خودمختاری نبوده دیگر. آنوقت خیلی روشن است که طبقه کارگر کردستان، اگر سازمانهای آگاه سیاسی شان را در نظر بگیریم از سر خودمختاری نرفتند، توده های کارگر به این اعتبار رفتند، بله! ولی جنبش طبقاتی در کردستان اینطوری خودش را بیان کرده است. خاصیت این مسأله ملی برای این جنبش به نظرم این بوده که اجازه میداده یکی از خواسته های دموکراتیک را پرچمی بکند برای تمرکز نیروها برای حفظ یکنوع مقاومت در مقابل ارتجاعی که در سراسر کشور دارد گسترش پیدا میکند، این کار مجاز است بنظرم. در عین اینکه ما مجازیم امروز جنبش ضد آپارتاید را محل تمرکز نیرو بکنیم برای اینکه جلوی امپریالیستهای رنگارنگ مدافعان آفریقای جنوبی بیاستیم. واقعاً اگر ضد آپارتاید در آن جنبش نبود کسی تره به ریش جنبش اتحادیه ای آفریقای جنوبی خُرد نمیکرد که بخاطرش تحریم اقتصادی بکنند و نگذارند آفریقای جنوبی چه بکند و چه نکند. یا فقط یک ای. ان. سی بود که میخواست بقدرت برسد و برنامه ای هم داشت و مسأله فقط آپارتاید هم نبود یا فقط کشیش ها بودند و اعتراضاتی داشتند! بنظرم هیچکس باین جریانات بهائی نمیداد.

یعنی آن تمرکز قوا بوجود نمیآمد. خود جنبش کارگری ممکن بود ۵ - ۱۰ سال دیگر قدرت را بگیرد ولی این واقعیت نبود، یک واقعیت دیگری بود یعنی جنبش ملی اجازه داد. یعنی خواست ملی، خواست حق تعیین سرنوشت، خواست رفع ستم ملی در ابعاد سیاسی - حقوقی اش به طبقه کارگر در کردستان اجازه داد که آنطوری که طبقه کارگر سراسری عقب نشست، عقب ننشیند. و اگر ما در هر جای ایران یک چنین خواستی پیدا میکردیم که اجازه میداد بایستیم و دو سال بعدش هم مقاومت بکنیم حتماً این کار را میکردیم. در سنگر گرفتن کارگران پشت سندیکالیسم، این اتفاقات واقعاً روی دادند. جنبش کارگری بعد از اینکه دید بورژوازی قدرت را گرفته و دارد میآید، رفت در سنگر مطالبات خودش دیگر.

نمیشود ایراد گرفت و بگوئید: اهایعنی چه! این اتویی است و اگر فقط بورژوازی باشد که خواست ۴۰ ساعت کار را نمیدهد، تا ج - اسلامی سر کار است کسی نمیگذارد اینجا شورای واقعی باشد. این بحثها میشد دیگر، عین همین بحث را داریم اینجا.

میگویم بابا جان این جنبش کارگری است که توانسته شعار متحد کننده و ادامه کاری برای خودش پیدا بکند که خودش هم میداند این راهش نیست، خودش هم میداند که باید از این فاز آمد بیرون. خودش هم میداند که این جنبش یکنوع تداوم اعتراض از مجاری است که تاریخاً در اختیار قرار گرفته و باید از این فاز آمد بیرون، بنظرم کردستان این است.

همه داشتند شاه را سرنگون میکردند و کردند، فکر میکردند دولت دمکراتیکی قاعدتاً باید بیاید سر کار که جواب ملت را بدهد و بالاخره اولین آنها آزادی احزاب و فعالیت کمونیستی و سیاسی است برای یک عده ای. اگر این را داده بودند من فکر نمیکنم کومه له پرچم جنبش خودمختاری را بر دوش میگرفت که! میگفتیم آزادی احزاب کمونیستی و غیره است و میرفت ملت را سازمان میداد. سعی میکرد کمون سنندج و شورای سنندج انباشته از کمونیستهایی باشد که میخواهند مصادره های ارضی را سازمان بدهند و وسائل تولید را در کردستان به کنترل مستقیم کارگران در بیاورند.

آن موقع حق تعیین سرنوشت خیلی فرعی بود. ولی واقعاً دولت دمکراتیک انقلابی در ایران میبود که اصلاً تأمین بود، حالا شکل حقوقی اداره مملکت هم بر اساس ملتها معنی پیدا میکرد. ولی خُب آن نشد، آن جنبش برای سرنگونی نشان داد که بجائی نمیرسند و بنظرم مردم کردستان این را خیلی زود فهمیدند. چون آخوندها که فرقی با شاه ندارند، این همان ارتجاع است، ارتشش که اصلاً نرفت و یک جایی هم پادگانها را تحویل نداده نشسته و پرچم آن را زده بالای سرش. خُب چکار میکنید با چنین جریانی؟ تا آنموقعی که جزئی از جنبش سراسری است شعارهای سراسری برایش مطرح است، وقتی فکر میکند تو رفتی آنجا خُب خرجم را سوا میکنم دیگر.

می بینم تاریخاً یک ذخیره ای، یک محمل سیاسی و یک مجرای سیاسی مبارزاتی دارم که بارها امتحانش را پس داده که؛ وقتی تهران امن و امان است، آنجا به جنبشهایی دامن میزند و آن این است که میگویم؛ من خرجم را جدا میکنم و میگویم من یک ملتَم بابا جان.

اینطور نیست که یک عده توطئه بکنند، واقعاً آن گرایشهایی که در جامعه میگویند ما یک ملتیم و باید خرجم را جدا بکنیم و غیره در این شرایط دستشان بازتر است و تبلیغ میکنند و میتوانند پیش ببرند و جنبش کارگری نمیتواند نسبت به این بی تفاوت باشد. میتواند بگوید نخیر! ما نمیخواهیم، باشد. و خُب آن هم (بورژوازی کرد) بیاید همه را بردارد ببرد. بنظرم مسأله همین است ولی چرا نه؟ این یک خواست دمکراتیک ما است که او میگوید: حق تعیین سرنوشت. چون این خواست نقطه کانون تجمع نیرو و تمرکز نیرو میشود علیه حکومت مرکزی.

راستش با آن جنبش از نزدیک تماس نداشتیم در آن دورها بخصوص، اصلاً نمیشناسم که چه اتفاقاتی گذشته است. ولی سازمان کمونیستی که این جریان را ادامه میدهد سازمان کمونیستی بود که برای براندازی رژیم شاهان را گرفتند و انداختند زندان. اتهام کردستانی که به آنها نسبتند، باتهام فعالیت کمونیستی گرفتند و انداختند زندان. آن شبکه را ساواک سراسری در رابطه با مسأله حکومت مرکزی زده است، نگفته یک عده ناسیونالیستهای گُرد را گرفتند.

آن سازمان باید در این مقطع تصمیم تاریخی بگیرد؛ جنبش دمکراتیک در کردستان میتواند ادامه پیدا بکند اگر یکی از شعارهای اساسی اش مسأله حق تعیین سرنوشت باشد، که اجازه میدهد مبارزه علیه دولت مرکزی را در یک چهارچوب مشروع و موجه از لحاظ تاریخی و صاحب زمینه ای ادامه بدهد.

اگر در آمل این کار را بکنیم هیچ کسی با ما نمیآید چون هیچکسی چنین خواستی ندارد، دقیقاً اشکال از همینجاست دیگر و بنظرم مسأله را باید در این سطح دید. توصیه ای هم که سید ابراهیم خواند من نظرم را اینطور گفتم: به نظرم این قالب دفاعی است که جنبش کردستان بعد از عقیم ماندن مسأله سرنوشتی به خودش می پذیرد. و بعد هم نمی پذیرد تا برود و به یک سرانجام منطقی اش برساند. میپذیرد و با هر بحران انقلابی مرکزی دوباره سردر میآورد بصورت جزئی از جنبش سراسری.

یعنی اینطور نیست که از آن تاریخ، جنبش کردستان دیگر شد یک جنبش ملی و کاری به کسی نداشت و رفت بسمت تجزیه. واقعیت این است که جنگ ایران و عراق شروع شد، اشغال سفارت شد، بحران شد و بنی صدر و مجاهدین شد مسائل سراسری، این جنبش خواسته خودش را به اینها ربط داد و بسمتش چرخید، نه فقط مسأله کردستان. اینطور نیست که بگوید؛ آقا من باکسی در تهران سلام و علیک میکنم که بیاید بمن خودمختاری بدهد! به آن صحنه نگاه میکنند که نیروهای سیاسی در ایران دارند چکار میکنند.

بنابراین مسأله به نظرم یک سیر تاریخی یک جنبش واقعی بوجود آورده که خیلی هم نیرومند بوده که اگر دوتای دیگرش را یکنفر مثال بزند، میشود گفت فرعی بوده است. ولی یک جنبش خیلی نیرومندی بوده که آن کاری که نمیشد در هیچ کجای ایران انجام بدهیم به مدت ۷-۸ سال یک مبارزه وسیع و آشکار را سازمان داده است. یک مبارزه ای که در آن توده ها از موضع طلبکار، از موضع تعرضی نسبت به بورژوازی مرکزی ظاهر میشوند، نه از موضعی که من را نزن! از موضع اینکه ما مطالباتی داریم که باید تحقق پیدا بکند وگرنه با تو میجنگم و بیرون میزنم. ۷-۸ سال از این موضع این جنگ جریان دارد.

به نظرم این واقعیت بسیار قویتر از این است که ما بتوانیم مثلاً با توضیح اینکه: بازار داخلی در فلان جا چه بسرش آمده، منکر وجودش بشویم. یا منکر وجودش نشویم و بگوئیم اصلاً با ایجاد توهم دیگران این کار شده است! حتی به توهم مسأله ملی بگویند، توهم طبقاتی. این توهم مادی است. اینقدر مادی است که امکان تاریخی یک جنبش مسلحانه را تا این جنبش وسیع همگانی بوجود آورده است.

یک نکته ای همینجا روی مُتد میخواستم اشاره بکنم، این است: به نظرم رفقا از ماتریالیسم فقط محتوی را گرفتند و شکل مادی فرم را نگرفتند. فرم سیاسی مادیت دارد. کسی نگفت سلطنت در سرمایه داری ضرورت دارد، در هیچ تئوری سرمایه داری نمیتوانید بگوئید: سلطنت ضروری است برایش. تا سلطان هست، ریشه اش را دارد، پایه اش را دارد، از یک خانواده ای است، به یک ایل بسته است و یک دستگاهی برای خودش ساخته نمیرود. ۲۵ سال، ۴۰ سال تمام است که سعی میکنند یک خاندانی را وربیندازند که فقط نظامی بوجود بیاورند که جمهوری بشود. خُب فرم است، توهم است، اصلاً پایه مادی ندارد این سلطنت؟ ولی هی شکست شان میدهد دیگر.

میخواهم بگویم خود فرم اشکال سیاسی، فرمهای سیاسی، باورهای اجتماعی و غیره در مقاطع معینی در تاریخ بعنوان نیروهای مادی ظاهر میشوند، خُب نقش خودش را دارد. واضح است نمیتواند سیر

تاریخی یک کشور یا یک جامعه را تا ابد عوض کند. بالاخره تسلیم منطق عمیقتر اجتماعی - اقتصادی - طبقاتی میشود، منتها فرم مادی اش را دارد دیگر.

اگر جنبشی آمد بخاطر یک کشتار وسیع از "سیک ها" در فلانجا راه افتاد و گفتند؛ ما دیگر "سیک" هستیم و هیچکسی را قبول نداریم و به هیچ توافقی رأی نمیدهیم. اقتصادش هر چه باشد، "سیک ها"، یک نسل رفتند پشت یک سیاستی که ۷ - ۸ سال طول میکشد که از پشتش بیرون بیایند.

مگر جنبش اسلامی در ایران خیلی پایه اقتصادی دارد؟ پایه اقتصادی اش چیهو چرا باید پان اسلامیسیم پایه اقتصادی پیدا بکند؟ بالاخره یک نسل معین، تحت فشارهای اجتماعی - سیاسی معین، با وجود مبارزه معنوی معینی در سطح جامعه میروند پشت یک سیاست و تفکر و بینش جهان نگرانی که همانقدری که شرایط مادی باعث بوجود آمدنش شده، باید شرایط مادی بتواند از بین ببرد. نمیشود قلمش گرفت چون به یک اقتصادیات ارگانیکی متکی نیست.

بنظرم جنبش حق تعیین سرنوشت در کردستان نمیتواند نشان بدهد که به یک خواست اقتصادی مشخصاً کردستانی متکی است! اگر بخواهیم نشان بدهیم معنایش این میشود که الان دیگر مطالبات اقتصادی این است که مابازاء اقتصادی ستم ملی از کردستان رفع شود، این معنی دارد. و همینها است که در برنامه خودمختاری است و رفقا میگویند؛ چرا صنایع پتروشیمی نیآورده اید؟! ممکن است یکی بگوید؛ اینجا مسأله نیست و خیلی جاها پتروشیمی نیست ولی اینجا یکچیزهای ابتدایی مردم ندارند که میشود هم بتوانیم و هر حکومتی هم بیاید باید ظرف سه ماه اینها را برقرار کند.

من میگویم اینها میتواند محتوی مطالبات اقتصادی جنبش کردستان باشد ولی **تئوری اقتصادی که وجود جنبش کردستان را توضیح بدهد نمیشود داشت.** بحث من این است که یک چنین تئوری نیست، ولی یک چیز مادی به اسم جنبش در کردستان است که یک پایش در تاریخ است، یک پایش در انقلاب ۵۷ است، یک پایش در انتشار اجتماعی در کردستان است، یک پایش در واقع بینی طبقه کارگر در ایران است، یعنی همه اینها است، این جنبش هست. حالا که هست، چه میخواهیم در باره اش بگوئیم؟

به نظرم مسأله این است، نه اینکه تئوری مسأله ملی چیست، یا در جنبش کردستان فهمیدیم وقتی مسأله ملی نیست، ته کاسه ما فقط سازماندهی طبقه کارگر را ببینیم، به همان معنی عمومی اش که همه جا هست.

من اینجا برمیکردم به اینکه جنبش کردستان یک جنبشی است که مختصات خودش را دارد، که استقلال نسبی اش را رفقا اشاره کردند، این دیدگاهی که رفقا با کتمان خصلت ملی و کمرنگ کردنش مطرح میکنند و فی النفسه میتواند مورد بحث باشد، دارد یک کار دیگری میکنند - که وقتی نتیجه میگیرد هم یک کار دیگری میکند.

به نظرم امکان مادی یک جنبش سیاسی را حول خواسته های محدودتری از سرنگونی وجود دارد. چون جرات و شهامت فعلی مردم اجازه میدهد آن خواسته ها را بخواهند، مثل همه جای ایران که یکی میخواهد زندانی سیاسی آزاد شود و یکی میگوید شورای خودم را تشکیل بدهم. ولی خود مسأله حق تعیین سرنوشت، خودمختاری، خروج نیروهای سرکوبگر از کردستان، اینها نمیتواند پایه یک جنبش همگانی باشد که مردم بخواهند حولش متمرکز شوند، آنطور که در یک دوره ای در کردستان شدند و

علناً ذهنأ هستند و عملاً دارند زیر فشار سرکوب به تفرقه کشیده میشوند. یکی این و یکی اینکه مبارزه مسلحانه معنی خاصی ندارد، همانقدر آنجا معنی دارد که هر جای دیگر دارد.

یعنی در آمل هم ما میتوانستیم اردوگاههایی داشته باشیم و از آن دفاع کنیم، حق داشتیم آنجا هم نیروهای مسلح داشته باشیم و از آن اردوگاهها دفاع کنیم و عملیاتی هم بکنیم در خدمت سیاست.

اینجا است که به نظرم این بحث اشکال دارد، نه اینکه مسئله ملی فرعی است. مسأله ملی فرعی است، پس باید یک چیز اصلی باشد که به این اشکال امکان داده باشد. من میگویم این هنوز مسأله خواست حق تعیین سرنوشت است که، این قالب عمومی است. ولی معتقدم این خواست تعیین حق سرنوشت برای طبقه کارگر کردستان و نیروهای آگاهش و همینطور توده های وسیعش، چیزی جز یک ضربه اساسی به بورژوازی برای گرفتن مطالبات واقعی شان نیست.

شخصاً فکر نمیکنم این مسأله از زاویه تمایلات خیلی شدیداً ملی و یا از زاویه جهان نگرایی ملی، از زاویه تشکیل دولت خودم، کشور خودم، بر سر خودم حاکم باشم مطرح باشد. به نظرم خیلی از رفقا در آن مقطع و بخش وسیعی از مردم کردستان میدانند که جنبش خودمختاری یعنی اینکه ارتش به کنار و من میخواهم خواستم را بگیرم. خواست کشور خودم بتهایی دردهای من را دوا نمیکند، خواسته هایم را گفتم، خواسته های جنبش کردستان گفته شده و مکتوب است: بیانیه حقوق زحمتکشان، برنامه خودمختاری کومه له و حزب کمونیست، دهها مقاله و بیانیه و سخنرانی مطالبه و ماده هائی که به این تشکیلات و به این هیأت و آن هیأت داده شد، این است مطالبات حق تعیین سرنوشت.

بنظرم رفقا بحث کنگره ۵ را درک نمیکنند راجع به دو جنبش در کردستان، آنها را تبدیل میکنند به سه نیرویی که بعداً میگویند مگر اینها طبقات اند که بگوئیم؛ طبقه کارگر، جنبش مسلحانه، جنبش سیاسی؟ مگر اینها طبقات هستند، چه جوری، نمیشود، جنبش مسلحانه چه گفت؟ بحث من اینطوری نبوده و اصلاً بحث به اینصورت مطرح نشد.

بحث سر این بوده که پیروزی جنبش در کردستان در متن یک اعتلاء عمومی انقلابی - اعتلاء سیاسی ممکن است، این حکم یک بود. حکم دو این بوده که نیروها و جریانات و گرایشات در روندها و فعل و انفعالاتی که در جامعه موجود است، اجازه میدهد که این حالت اعتلاء بوجود بیاید، سواى مسئله سراسری که خُب واضح است همیشه جزء اصلی تصویر ما است. در خود مقیاس کردستانی اش آن اتفاقات و جریانات و باصطلاح آن ابعادی از مبارزه که کمک میکند به این دامنه اعتلاء اینها است. جنبش کارگری - نه جنبش طبقه کارگر، جنبش طبقه کارگر که معنی وسیعی دارد و مسلحانه و همه چیزش یک بخش از زندگی و کار است - جنبش صنفی طبقه کارگر که میگوید من معیشت خودم را میخواهم، حقوق اقتصادی خودم را میخواهم، قانون کارم را میخواهم و غیره، جنبش صنفی به معنی داخل گیومه، جنبش کارگری به معنی اخص کلمه، این کاملاً قابل تفکیک است از جنبش مسلحانه طبقه کارگر، آن هم قابل تفکیک است.

ارتش سرخ توده ای کارگری هم بیرون درهای آن شهر داشته باشید، آن داخل کارگرها و کارفرما روبروی هم، این جنبش شان معنی دارد دیگر.

بنابراین جنبش کارگری در کردستان که کم بآن توجه شده به معنی اخص کلمه، به جنبش طبقه کارگر اگر بخواهد توجه بشود نمیشود در مقیاس کردستانی توضیح داده شود. در باره جنبش طبقه کارگر

ایران باید حرفش را بزنی. جنبش کارگری در کردستان به نظرم در کنگره ۵ کومه له است. یک مؤلفه اصلی اعتلاء جنبش کارگری است که میتواند اعتلاء پیدا بکند و چیز عجیب و غریبی هم نیست، یک مؤلفه مبارزاتی است.

دومی اش مبارزه همگانی سیاسی علیه رژیم ستمگری است که مردم بطور دائمی می بینند، این ستم ابعاد مشترکی دارد. هر روز که نمایندگان در خانه آدمها را بزنند و بروند توی خانه و سیلی بزنند، نصف بیشتر مردم ایران از این وضعیت مبری هستند. در اصفهان کسی بالای تپه پایگاه زده موقعیکه دوتایی میروید ببیند جیب تان را بگردد، اینطور نیست. این خاصیت کردستان است که یک نیرویی آمده و ملیتاریزه کرده و دارد با مردم آنجا میجنگد. هیچ واقعه ای در ایران نیست که دارند با مردم یکجائی میجنگند. دارند با احزاب سیاسی و نیروهای اپوزیسیون معینی مقابله میکنند، جیب هر کسی را که نمیگردند. رژیم با حفظ امنیت جاده های تهران، کرج و قزوین که مشغول نیستند.

طرف با احزاب سیاسی و مبارزها و غیره طرف است. در کردستان طرف علیه امنیت یک منطقه، یک ملت و مردمی که آنجا زندگی میکنند، برای ثبات سیاسی خودش تانک آورده گذاشته و همه جا را ملیتاریزه کرده است. این مسائلی ببار میآورد که جنبش سیاسی علیه خودش را موجب میشود.

چرا کردستان ملیتاریزه است؟ چرا می کشید، چرا حرف خودت را نمیزنی؟ تو که من زبانت را حالی نمیشوم آمدی زور میگوئی؛ دولت تعیین میکنند، شهردار تعیین میکنند، پاسبان تعیین میکنند؟ همینها، همین چیزی جز بحث خود مختاری نیست دیگر. سنندج را دیدیم دیگر، همانطور که مردم همه جایی بالاخره وقتی بروید اداره اش شهردار اصفهان اصفهانی است و مردم هم میدانند که این سؤیل است و ارتشی و نظامی نیست، این چه وضع مشخصی است دارید سر کردستان در میآورد شما؟

به نظرم اینها مبنای یک جنبش سیاسی- همگانی در کردستان است. مردم کردستان بالاخره تحت یک فشارهای ناشی از ستمگری ملی و اعمال این ستمگری ملی و تلاش برای سرکوب آن جریانهای علیه ستمگری ملی، هستند. این شرایط یک جنبش سیاسی ببار میآورد. در ایران در مقیاس سراسری سربازی نیروم نداریم، بنابراین به سربازی میروید و آلترناتیوی ندارید. برای سازمانی که بگوید سربازی نرو سخت است که بگوید بعد از آن چکار بکند. در کردستان معنی دارد، میگوئیم از سرباز گیری ممانعت کن و به مادرها میگوئیم بچه هایت را پس بگیر و این کار را میکنند.

هیچ جای ایران نمایندگان مردم را مسلح کنند و بگویند بیا اسلحه بگیرید، در کردستان این کار را میکنند. اینها از ویژگیهای ناشی از مسأله ملی در کردستان است و ادامه این مسأله در اشکال سیاسی و نظامی است که تا حالا رسیده باینجا و این میتواند به یک جنبش سیاسی دامن میزند.

یعنی مردم همدیگر را ببینند از چیزهای مشترکی از همدیگر میپرسند. دمکرات و کومه له چی میگویند، جنگ شان چه شد؟ اینها مسائلی است که نشان میدهد یک جنبش همگانی در کردستان در جریان است. در مورد افول و اعتلاء آن میشود حرف زد ولی بالاخره یک مسائل مشترک سیاسی وجود دارد که نه به سرنگونی میرسد و نه از آنطرف برگردد به اینکه شورای اسلامی باید منحل شوند. وسیعاً یک جنبش مسلحانه است، کسی نمیتواند به تاریخ کردستان نگاه بکند و بگوید؛ یک عده سازمان مسلح هم در آن دوره بودند. یا راه مبارزه مسلحانه به یکی اشکال در دسترس مردم کردستان تبدیل شد.

اینکه سازمانها چقدر توده ای شدند، چقدر تاکتیک هایشان درست بود و چقدر واقعاً توانستند منطقه آزاد کنند و چگونه این مناطق آزاد را اداره کردند و چقدر نکردند یک بحث است. ولی اینکه در کردستان در فاصله ۵۷- ۴۷ تا امروز یک جنبش مسلحانه پا گرفته و این جنبش وجود داشته و جنگهای طولانی متعددی با ارتش مرکزی کرده که اثرش را بر حیات مردم کردستان بطور عمیقی بجا گذاشته است، در این که نمیشود شک کرد.

جنبش مسلحانه برای خودش یک جنبشی است که طبقات مختلفی در آن شرکت میکنند، در مثال آفریقای جنوبی این را میشود دید بنظرم. جنبش اتحادیه ای وجود دارد آنجا سطح آن جنبش بالاتر است، برای اینکه الان آنها را در یک بُعد واحد علیه حکومت آپارتاید می بینید. در کردستان البته در بُعد اعتصابی کارگری اش ضعیفتر بود همیشه و جنبش سیاسی و مسلحانه اش خیلی مربوطتر بود. ولی مبارزه مسلحانه A.N.C در آفریقای جنوبی وجود دارد که اثراتش را در آفریقا گذاشته است، از جمله بمبارانهای کمپها، زد و خورد دولتها و تیره و تار شدن روابط شان بر سر این مسئله "جنبش مسلحانه". جنبش مسلحانه در کردستان هم یکی از طرق مقاومت است. بنابراین این سه بُعد میتواند به اعتلاء کمک کند، چون اعتلاء باید به قدرتگیری دمکراسی انقلابی طبقه کارگر منجر بشود.

بحث این بوده، بحث طبقات نبوده است. خود تئوری رفقا را بپذیریم فقط این (کارگری اش) میماند به نظرم. از نظر رفقا یعنی یک جنبش سیاسی همگانی بی وظیفه است، مسائل مشترکی که بخواهد بیاید طبقات اجتماعی در کردستان را حول یک خواستی متمرکز کند و فشار اجتماعی را بوجود بیاورد نداریم. جنبش مسلحانه که هم بی مفهوم است! شده اند نیروهای گارد محافظ اردوگاه مرکزی! که آنوقت نمیدانم چطوری ما میخواستیم معتقد باشیم که ما که ظاهرمان، از نظر رفقا این است، برویم توی رادیو بگوئیم؛ برای دفاع از خود بما بیبوندید!؟

اگر وظیفه سازمان نیروی مسلح اش شد دفاع از خودش، خُب احتیاجی نداشت اسلحه بردارد که بیایند به او حمله کنند، میگذارند و میروند، آن جنبش تمام میشود. من فکر میکنم این هم یکی از ابعادی است که حساسیت بحث فعلی را نشان میدهد.

به نظرم این تئوری میگوید این اشکال را برسمیت نمی شناسند، نمی بینند، جدی نیستند، از سال ۵۸ تمام شده و غیره. خُب این معلوم میشود که تمام شده دیگر! بی وظیفه بودن در مقابل ایناوضاع، فرض است. در صورتیکه تمام مسأله مارکسیسم و طبقه کارگر در کردستان این است که امروز به چه اشکالی سنگرهای بدست آورده را نه فقط نگهدارد بلکه گسترش بدهد.

به نظرم یک جزء دیگر این تئوری این است که از یک اعتلاء سیاسی در کردستان دست میکشد و به کار عمومی روتین کمونیستی درون طبقه کارگر و اعتراضات کارگری مشغول میشود. این یعنی دیگر چفت شدن تحولات آتی سیاسی کردستان و وضعیت ایران. این اتوپیک است. تو ممکن است این کارها را بکنی، ولی حزب دمکرات که این کارها را نمیکند. حزب دمکرات به مسیر خودش ادامه میدهد در جهت آژیتاسیون ملی، آژیتاسیون سیاسی برای خودمختاری و مبارزه مسلحانه.

بعد مردم از شما میپرسند جواب شما در مقابل این جنبشی که وجود دارد، در جهت خودمختاری و مبارزه مسلحانه چیست؟ حزب دمکرات گفته رژیم بیاید اینطرف ها میزندش. خودمختارها را دورش

جمع میکند دیگر. چون از نظر رفقا چیزی وجود ندارد که در کردستان برایش بجنگیم، عملاً در مقابل بورژوازی قرار میگیرد، باینطریق که ایندفعه مردم هم حق را میدهند باین دیگر.

دلیل اینکه ما را در مقابل مسأله ملی بی وظیفه میکند، چیست؟ من میگویم این برای ما معنی مشخصی دارد الان و در این مقطع. ما را در قبال جنبش مسلحانه و در قبال جنبش سیاسی همگانی در کردستان امروز بی وظیفه میکند و این معنایی جز دست کشیدن از آن ابعاد ندارد عملاً، مستقل از نیات رادیکال و انقلابی آن کسیکه این را تعمیم میدهد. بعد نمیشود با قول و قرار و روی متعهد بودن و والا بالله میخواهیم مبارزه مسلحانه هم پابگیرد و اینها، صورت مسأله را پاک کنید. جنبش باید زمینه مادی داشته باشد، باید نشان بدهید که برای خواست معینی تلاش میکنید.

بنابراین خلاصه بحث این بود که از نظر تئوریک بعضی نکاتش قابل بحث است. در مجموع به نظرم یک استنتاج ایده آلیستی از مباحث کنگره ۵ کومه له است، بویژه آن بحثی که ر. وحید(عابدی) ارائه داد. بحثی که ر. جلال(پینجویینی) ارائه میدهد یک خورده به نظرات چریک اقلیت نزدیک میشود. بحثی که طاهر خالدی ارائه میدهد یکجور دیگری میشود.

اگر جمعبندی را که ر. وحید میخواند مبنی قرار بدهیم، به نظرم یک استنتاج ایده آلیستی، غیر خلاق، شماتیک و غایتگرایانه ای از مباحث کنگره ۵ است. در صورتیکه استنتاج انقلابی از آن مباحث وجود دارد که شد خط و مشی رهبری کومه له.

دوم اینکه از نظر عملی مشکل هضم موضع این رفقا وقتی است که این در تناقض و تقابل و حتی متأسفانه یک جایی در تخطئه نقاط درخشان و ادامه کاری مارکسیسم در کردستان دارد خودش را مطرح میکند. و این تئوری آنان نامفهومتر میکند. و بالاخره در یک مقطع تاریخی مشخصی مطرح میکنند که چیزی جز اتهام آمپریسم را بخودش نمیشود زد. آمپریسمی است که جواب ندارد. اگر قبلاً چیزی باسم آمپریسم بود آمپریسمی بوده که جواب پیدا کرده است. این دومی آمپریسمی است که جواب هم پیدا نمیکند، بنابراین صورت مسأله را خط میزند.

در این شکلش هم بنظرم حساسیت دارد، منتها با تمام ایراد میگویم یک چنین گرایشی برای ما در کردستان کمتر معضل است تا گرایش ناسیونالیستی.

این را میخواهم بگویم راستش: فکر میکنم نوع دفاعی که حزب ما از کنگره ۵ کومه له از سیاستهای تاکتونی و در مسیر عکس آن میکنیم تعیین میکند که آیا یک چنین گرایش اشتباه آمیزی(علی الظاهر از چپ) به یک موج برگشت به فورمولبندیهای ناسیونالیستی منجر میشود یا نه؟

این راستش برایم الان بیشتر مهم است تا خود اینکه این گرایش به چه چیزی منجر میشود. برای اینکه جوابهایی که رفقا میدهند روشن است و کنگره ۵ هم یک جهت های اصولی نوشته که برویم روی آنها کار بکنیم.

ولی اینکه حالا همه تشکیلات بسیج میشود پشت اینکه جواب این گرایش را بدهد، این جواب را چه جوری میدهد، قرار است ماها نی که معتقدیم که یکی از گرایشات سخت جان و مداوم در طول اینمدت در کردستان مسأله ناسیونالیسم است - چرا که معتقدیم مسأله ملی یک واقعیت است آنجا - برای ما

که باین معتقدیم آنوقت باید بفهمیم که در این رابطه حتماً فرمولاسیون ناسیونالیستی تقویت میشود. این را در یک جمله خلاصه میکنم:

مسئله ملی محوری است و در جمله دوم میگوئیم؛ اصلاً این جنبش بر سر مسئله ملی است و در جمله بعدش دیگر هیچ چیز باقی نمیماند راجع به کارگرها بگوئیم یا راجع به ریشه ها و ابعاد طبقاتی این جنبش که مارکسیسم دست‌آورد ما است.

میخواهم بگویم این دیدگاه نه فقط خودش را در آن نقش اثباتی خودش، دیدگاهی که مطرح شده دست و بال طبقه کارگر را در کردستان میبندد، اشکال سیاسی و نظامی مبارزه را که همچنان موقعیت رهبری کننده و پیشبرنده در آن هست حفظ کند، از آن کنار بکشد - وقتیکه خودش اثباتاً میگوید - در نفی خودش اجازه میدهد که فرمولاسیونهای ملی بیاید. میخواهم بگویم اگر مارکسیسم انقلابی حواسش نباشد در این پلمیک از هر دو طرف ضرر میکند.

درست مثل این است که چاشنی ناسیونالیسم را منفجر کرده باشید، یا چیزی زده باشی که ناسیونالیسم براحتی برود حرفش را بزند.

من نگران این هستم، مستقل از اینکه کی چه فکری میکند و چه اهداف و نیات سیاسی و انقلابی را تعقیب میکند، طرح شدن یک همچنین ایده ای در اینجا برای کسانی که میخواهند مبارزه مسلحانه را زنده نگهدارند و عده ای گسترشش بدهند و به جنبش سیاسی دامن بزنند، ناگزیرشان میکند. ناگزیرشان هم نکنند مسامحتاً آدمها اینطوری هستند، وقتی یکی این سر یک چیزی را می کشد آدم میرود آن سرش را میکشد دیگر. من راستش نگران این هستم و در همین فرمولبندی ها پاسخی به ابعادی از مسئله است، آنجائیکه میگوید "ستمگری ملی جزء ارگانیک سرمایه داری ایران است".

یا فرض کنید آنجائی که یکجوری صحبت میشود "که گویا کارگر کرد این مشقت را میکشد"، سید ابراهیم در چند وقت پیش گفت: "کارگر مشهدی این وظایف را ندارد" وقتیکه زیادی این را بگوئید و تو این را بگوئی، آنوقت یک جایی نگاه میکند می بیند، طی سه ماه گذشته شما هی دارید همین را میگوئید، در نتیجه جنبش تداعی میشود با آن چیزهایی که تو خودت صلاح میدانی، من فقط نگران این وجه هستم. فکر میکنم هوشیاری رهبری خط مارکسیستی الان در کردستان باید متوجه این باشد که این پلمیک را جای معین خودش قرار بدهد و به مسیری که کنگره ۵ برای خودش گذاشته ادامه بدهد.

منتها فقط میخواهم بگویم که آن پلمیک کانال و بستر اصلی ذهنی ما در کردستان نیست. این پلمیک جواب یکی از استنتاجاتی است که به نظرم گرایشات کارگری تاکنونی حزب را سرکوفت میکند و بن بستهای سیاسی و نظامی را که جنبش تحت فشار سرکوب سیاسی و احتمالاً بی سیاستی احزاب به آن دچار میشوند. این دو تا را میگذارد بغل هم و ازش یکچیزی میسازد که ضرر میرساند، این گذرا است به نظرم. ممکن است در چنین شرایطی یک جریانی بوجود بیاید که بگوید: باید برای پس رفت طبقه کارگر کار کنیم! با آن چکار میکنید؟ این واقعاً ادعائی هم نمیکند فقط مطالبات ملی را بیاورد جلو و زور بیشتری بگذارد سرلوحه بحث اش.

من فقط نگران یک موج برگشت ناسیونالیسم هستم، این آنچیزی است که بازتولید شونده است. گرایشی که میگوید: "جنبش کردستان ملی نیست و در کردستان پایه مادی ندارد". کردستان مسئله ملی دارد و این یکی واقعیت است. یعنی ناسیونالیسم به یک درجه ای در پاسخگویی به جریانات چپ

آکادمیک، چپ ایده آلیست و رادیکالیسم ایتالیایی اگر ما بخواهیم یک ذره آوانس بدهیم روی این فورمولبندیهای ناسیونالیستی، میخوریم، صد برابر هم ازش میخوریم و هیچ انتقادی نمیتوانست این ابهام را برای ما بوجود بیاورد، نگرانی من این است.

خواستم یک نکته بحرفهای قبلی ام اضافه کنم و آنهم این است که شاخص پرولتری بودن و کارگری بودن یک خط و مشی قاعداً در این است که اتخاذش چقدر پرولتاریا را در موضع قدرتمندتری قرار میدهد. همین حرف کافی است که ببینیم یک دیدگاه که پرولتاریا را برحذر میکند از دخالت در یک واقعیت بیرونی خودش و فکر میکند که در آن نقشی ندارد و بورژوازی باید نقش بازی بکند و یک دیدگاهی که سرنوشت آنرا به طبقه کارگر مرتبط میکند، که تفاوت دارند تا بفهمیم کدامش پرولتری است.

اگر طبقه کارگر امروز در کردستان نتواند جواب مسائلی را بدهد که بصورت جنبش خودمختاری طلبی - جنبش ملی مطرح است، و اگر نتواند در این جنبش نقش بازی کند هر چقدر هم به اسم کارگر خودش را تزئین بکند از سیاست پرولتری فاصله گرفته است. تمام مسأله بحثی که در داخل شده این است و (ر. ابراهیم این را کاملاً درست توضیح میدهد و خیلی مجاب کننده است.)

من فکر میکنم رفقای منتقد اگر بخواهند صمیمانه بشینند و مسأله یک جریان کارگری در کردستان و قدرتگیری اش را توضیح بدهند، باید بگویند چرا در این سال معین در شرایطی که بورژوازی مسلح است طبقه کارگر باید خصلت مسلح خودش را تضعیف بکند؟ چرا طبقه کارگر در شرایطی که بورژوازی سعی میکند شعار همگانی به جنبش توده ای بدهد، خودش را از این شعار همگانی کنار میکشد؟

و چرا سرنوشت یک عرصه مشخص تعارض سیاسی را به دست بورژوازی در کردستان میسپارد و چطور میتواند مایه تقویت طبقه کارگر در کردستان باشد؟! این نکات در تکمیل بحثهای قبلی بود.

میخواهم یک مقدار اثباتی تر که در رابطه با همین بحثها هم هست به نکاتی اشاره کنم که برای خودم مطرح است. همه اش هم نیست، خیلی نکات دیگر هم برایم مطرح است که هنوز نتوانستم یک سیستم فکری بسازم که اینها را در خودش بطور جامع توضیح بدهد. راستش من با یک مشاهداتی در بحث رفقای منتقد موافقم و فکر میکنم این موافقت هم چیز تازه ای نیست، از قبل هم گفتیم که خط رسمی و این مشاهدات برسمیت شناخته شده است. ایراد ما این است که با این پلمیک در مقابل این منتقدین و مشاهداتی که با یک جدل طولانی چشمهایمان را به آنها باز کردیم، کمرنگ نشود.

اولین مشاهده بنظرم ایده آلزده شدن مسأله ملی و خودمختاری است، نه برنامه خودمختاری. چون **برنامه خودمختاری ما دو قسمت دارد، یک قسمتش که (ریشه) قسمت اول است و آن قسمتش که ایده آلزده میکند قسمت دوم است. یعنی قسمت دوم میآید میشود نردبان ترقی قسمت اول.** یعنی گویا اگر گُرد بتواند از دولت مرکزی جدا بشود آن عواقب بدست میآید. خُب ما این را نمیگوئیم، ولی این آموزشی است که وقتی این بحث میروود کنار بحث حزب دمکرات و با هم در جامعه مطرح میشود طبقه کارگر در کردستان میگیرد، که بله! گرفتن خود مختاری خیلی عینی تر است از گرفتن این مطالبات. حزب دمکرات که ربطش نمیدهد به شرایط پیش شرطهای دمکراتیک ساختمان سوسیالیسم و عناصر قوای محلی و غیره. او ربطش میدهد به خصلت گُرد بودن خودش. به اینصورت اگر ملت گُرد را بحال

خودش بگذارند یک - دو - سه پله دمکرات تر و انقلابی تر از هر ملت دیگری است که در ایران وجود دارد.

من فکر میکنم بهر حال در یک متن اجتماعی تحت تأثیر ناسیونالیسم، برنامه خودمختاری به این ترتیب ایده آلیزه میشود، مگر اینکه چیز دیگری را تبلیغ کنید. که عبدالله (مهتدی) اشاره کرد و گفت: که باید میکردیم و آنهم اینکه با خودمختاری چیزی که عوض میشود هویت ملی قدرت سیاسی است و تعلق ملی قدرت اداری امر داخلی یا کشوری است، حالت استقلال باشد یا خودگردانی باشد یا هرچه. آنچه برای طبقه کارگر تعیین کننده است محتوی طبقاتی اش است.

**بنابراین مردم کردستان باید بدانند که در عین اینکه حزب کارگران در کردستان نیروی جدی است برای گرفتن خودمختاری و کسب حق تعیین سرنوشت، بدون هیچ توهمی این را میگوید؛ که این دیگر توافق ما است بر سر یک مسئله جنبش، جنبشی که ما نمایندگی اش میکنیم جنبش طبقه کارگر است. ما نمایندگان جنبش خودمختاری طلبی نیستیم، ما یک نیروی اساسی آن هستیم و ۱۰ تا نیروی دیگر هم ممکن است باشد، به همین دلیل هم است که می بینیم ما با اینها کار میکنیم. عجیب نیست.**

فکر میکنم این ایده آلیزه شدن به یک درجه ای در کار ما بوده و همین الانش هم هست. یعنی ما تک تک مبلغان حضوری مان را دنبال نمیکنیم که ببینیم چه میگویند، ولی همانموقعی که بروزهای شاید نزدیکی میبود، خیلی تبلیغات ما روی این خط فکر خودمختاری در آن ایده آلیزه میشد.

**بحث من راجع به خودمختاری این است که اتفاقاً برنامه خودمختاری تا آنجا که به ما مربوط میشود یک سنگربندی ما در مقابل ناسیونالیسم بوده و نه حرف اثباتی ما در قبال جنبش انقلابی در کردستان.** وقتیکه مسأله ملی را میبینیم، به نظرم بعد انقلاب ۵۷ و با مطرح شدن شوونیسم مرکزی بطور جدی و آغاز شدن سرکوب، بورژوازی در کردستان یک چیز دیگری میگوید که بخودش بچسبد وتوده ها را زیر پرچم خودش نگهدارد، و آن رجعت به همان مسأله قدیمی ستم ملی است که زمینه اش وجود دارد، کما اینکه بورژوازی میتواند به مسأله اسلام و مسلم بودن مردم بچسبد و میتواند به تمایلات ضد دیکتاتور - ضد سلطنتی بودنشان بچسبد، اینجا هم به تمایلات برحق قدیمی مردم کردستان میچسبد و میتواند آنان را با خودش ببرد. به نظرم طبقه کارگر و سازمان انقلابی اش در کردستان با این واقعیت مواجه میشود که بورژوازی میتواند مردم را بردارد و با خود ببرد. در سنگربندی در مقابل یک تعرض و پیشروی بورژوازی بر علیه جنبش انقلابی - دمکراتیک است که سنگرهای برنامه خودمختاری کنده میشود. برنامه خودمختاری که ما طرح کردیم، حرکت اثباتی ما نیست.

فکر میکنم این ایده آلیزه کردن خودمختاری به یک درجه ای در کار ما بوده است و همین الانش هم هست. یعنی ما تک تک مبلغان حضوری مان را دنبال نمیکنیم که ببینیم چه میگویند؟ ولی همان مواقعی هم که بروزهای نزدیکی را مشاهده کردیم، تبلیغات ما خیلی روی این خط فکر خودمختاری ایده آلیزه شده بود.

بحث من راجع به خودمختاری این است که اتفاقاً برنامه خودمختاری تا آنجا که به ما مربوط میشود یک سنگربندی ما در مقابل ناسیونالیسم بوده است، و نه حرف اثباتی ما در قبال جنبش انقلابی در کردستان.

بنابراین این بورژوازی است که هنوز میتواند رقیب بحث قدرت سیاسی باشد، یک شاخه ای از بورژوازی که میتواند رقیب بحث قدرت سیاسی باشد، چون خودمختاری بحثی است راجع به اداره کل امور.

کارگر کردستان آنجا سنگربندی میکند و میرود دنبال این برای اینکه هیچ حرفی از اتحادیه خودش و هیچ حرفی از ۴۰ ساعت کار خودش بزبان نیآورد تا مدتها. ادبیات آند وره را نگاه میکنیم کمتر مطالبات کارگری در تبلیغات منعکس است در مقایسه با ایده "مذاکره"، و یا چه حقی را باید از دولت مرکزی گرفت و غیره. سازمان کارگری در اینجا نماینده مطالبات ویژه کارگری نیست، بلکه نماینده طبقه کارگری است که میخواهد نگذارد رشد جدید جنبش ملی و مطالبات ملی به نفع بورژوازی تمام بشود و سعی میکند به این مطالبات ملی، محتوی طبقاتی بدهد. من این را تحت الشعاع قرار گرفتن مبارزه طبقه کارگر در کردستان دنبال ابتکار عمل بورژوازی میدانم. بنظرم بحث خودمختاری معنایی جز عکس العمل در برابر ابتکار عمل بورژوازی گرد ندارد.

من این را میخواهم بگویم: سنندج مقاومت میکند، ولی این کمون سنندج نیست که شکست میخورد. اینطور نیست که بگوئیم کمون کارگری سنندج شکست خورد، بالاخره نیروهایش را بسیج کرد و جنگید و شکست خورد. آنچه که شکست خورد، شکست مردم کردستان است در سنندج، در نتیجه پراتیک سنندج، پراتیک متعلق به جنبش ملی میشود، هر چقدر هم نیروی کارگری بصورت کمون در آن مقاومت، شرکت داشته باشد.

بنابراین برنامه خودمختاری از نظر من، میخ هایی است که ما میکوبیم برای اینکه جنبش از سطح خود عقب تر نرود، بسمت ملی تر شدن نرود، وگرنه خودمختاری برنامه اثباتی برای عمل کارگری در کردستان نیست.

از نظر من بند اول برنامه خودمختاری ما، بند توافقات ما با بورژوازی گرد است و باید به همین عنوان هم مطرح شود. مبانی ما در مورد خودمختاری این است و در رابطه ما با دولت مرکزی معنی دارد، باید به عنوان نقاط توافق حزب کارگری در کردستان با بورژوازی کردستان بر سر یک مسائل معین مطرح میشد. اگر حزب کارگری برنامه عملی خودش را در رابطه با جامعه کردستان میداد، دربرگیرنده مطالباتی چون: ایجاد تشکلهای کارگری، دموکراسی انقلابی، آزادی احزاب سیاسی و از این قبیل بود.

نوعی خودمختاری را تعریف کردن که این برخلاف آن از خودمختاری است که حزب دمکرات تعریف کرده است، انگار یک خودمختاری "واقعی" است. چنین تعبیری از این میشود، هر طوری فورموله کرده باشیم. و این تفسیر از آن میشود که "دو مفهوم از خودمختاری" در کردستان وجود دارد. که بعد برنامه خودمختاری مجاهد هم از این زاویه مورد انتقاد قرار میگیرد: اگر آن مقدار آزادی عملی که به نیروهای طبقاتی - اجتماعی محلی میدهد، کافی است خوب است و اگر کافی نیست بد است. چون به شورا مربوط نمیشود! بحث ما بر سر شورا و ۴۰ ساعت کار و غیره اجزاء بحث خودمختاری نیستند، اجزاء بحث کارگری است.

لغو آپارتاید، لغو آپارتاید است. نمیگویند لغو آپارتاید همراه با برسمیت شناختن سندیگاههای کارگران معادن است. انگار گفته شود که لغو آپارتاید بشیوه ما و "مضمون واقعی" آن این است که لغو آپارتاید

اتحادیه های کارگری را برسمیت می‌شناسد. من معتقدم که ما باید با این موضع که مورد نظر من است در باره خومختاری ظاهر میشدیم، مارکسیسم این توان تاریخی اش را داشت.

من همه اینها را که میگویم زیر این تیصره است. این توان تاریخی جزئی از بینش است، نمیشود از آن توان تاریخی مارکسیسم صرفنظر کرد و شرایطی را که در آن سازمانها خودشان را ساختند، جلوتر فرض کند.

به نظرم اگر ما این بینش را داشتیم در آن مقطع می‌گفتیم که: نماینده حزب کمونیست میرفت و بر سر هر چند ماده که هست، چآ و چانه میزدیم، بالاخره ما یک جا کوتاه می‌آمدیم و او هم یک جایی کوتاه می‌آمد. ما که اصراری نداشتیم که حتماً پاسبان اینطوری باشد و فلانی آنطوری باشد. بحث ما آنوقت چیزهای جدی میبود آنجا، باید یکی از موارد خودمختاری باشد که مثلاً ارتش آنجا نباشد. برای اینکه می‌خواهیم پیوند بورژوازی محلی را با بورژوازی مرکزی در ابعاد جدی قطع کنیم، یعنی دخالت نظامی شان و دخالت اداری شان را می‌خواهیم قطع کنیم. آن طرف اگر بیاید بگوید؛ پادگانش اینجا باشد! من میفهمم که او می‌خواهد بنفع خودش یک پادگان مرکزی بورژوازی را دایر نگهدارد. من با این برنامه خودمختاری با آن پیشنهاد مخالفت می‌کنم برای اینکه در این تناسب قوا ارتش مرکزی را از آنهم عقب تر برانیم.

و خاصیت یک چنین موضع برای ما این میبود که خود ما میفهمیدیم که این یک پدیده نسبی در توازن قوا است. یعنی چیزی باسم "خودمختاری رادیکال" وجود ندارد. خودمختاری بالاخره یک درجه ای داشتن اختیار بر خود است که بستگی به زورمان دارد و هر چقدر که شده میگیریم.

بنظر من، ما این دو پدیده را از هم تفکیک نکردیم و خصلت طبقاتی مبارزه مان را به عنوان جزئی از بحث خودمختاری مطرح کردیم و گذاشتیم در یک مجلد، این اشکال داشت. حُسن هایش را میفهمم، حُسن اش این بود که بالاخره این مفهوم مسودتسمه نقاله آوردن ایده های ما، ولی حُب ضررش هم دقیقاً همین است. که آنوقت این ایده ها میشوند معانی عملی آن مفهوم خودمختاری. که واقعا چنین نیست. این ضعفها بنظر من در بحث مذاکرات اتحادیه میهنی با دولت عراق خودش را نشان میدهد. به اینترتیب که طرف یک توافق دیگری میخواست از دولت عراق و یارو هم راضی شده بجای اینکه ایشان را بکشد آمده باهش حرف بزند.

به نظرم در آن لحظات دیگر باید بایستم و ببینم چکار بکنیم، اگر میگذارند که ما برویم شهر و حزب مان را داشته باشد فبها! آیه هم نیامده که حتماً همه چیزم را بزور از تو میگیرم و یا هیچ چیز هم از تو نمیگیرم که! بنظر من در چان شرایط مفروض، عکس العمل تشکیلات ما عکس العملی بود که ایده آلیزه کردن خودمختاری در آن معلوم بود. کسانی ناراحت شدند؟ خوب دارند مذاکره میکنند، دیگر. در همه دنیا استقلال ها از این طریق بدست می‌آید. اولش هیچی نیست. بالاخره سیاستمدارها اول آجودان آنجا را به رنگ خودشان درمی‌آورند، بعد یک درجه امتیازاتی میگیرند، بالاخره یک جایی که پایه اقتصادی و توان واقعی اش را دارد میگویند نمیخواهم. همه جا که ویتنامی عمل نکردند که، تازه ویتنام هم ده بار مذاکره کرد. اینجا مال تو آنجا مال من، من شمال تو جنوب و زورش رسیده وارد جنوب شد و او بشمال حمله کرد.

ما میتوانستیم در مورد مذاکرات اتحادیه میهنی با دولت عراق، نگاه کنیم ببینیم خیلی خوب، ما که چیزی جز این نمیخواهیم که مسأله ملی در کردستان عراق از جلوی ذهن طبقه کارگر دور شود و خودش احساس ستم نکند و ستمی به او روا نشود. حالا یک نفر پیدا شده که کانالی از مبارزات سیاسی را به روی ملت باز میکند، فضا باز میکند، خُب باز بکند.

دلخوری ما از مذاکره مام جلال و صدام حسین چی بود؟ دلخوری که در سطح رهبری هم بعداً با یک استکاکی از بین رفت و بعداً کند تر و خونسردانه تر باین مسأله برخورد شد. عکس العمل رهبری از کانال عاطفی بود، ناشی از ایده آلیزه کردن خودمختاری، که جلال طالبانی مجبور شد پایگاهش را بیاورد داخل مقر ما و توضیح بدهد که این مذاکره ای که من میکنم شما را نرنجاند، ملت کُرد را نفروختم! خود ما باید جلوی آن تشکیلات فکر میکردیم و به آنها میگفتیم که: "شما(اتحادیه میهنی) میروید و هر امتیازی که دادند میگیرید. خودت هم که عین او هستی! شما هر چقدر هم که بجنگید قسمت اولش را میخواهید کش بدهید.

قرار نیست "بند دوم" مطالبات برنامه خودمختاری ام عملی بشود، حقیقتش این است که خود من دیدم بورژوا همان "بند اول" را مطرح کرد دیگر. خُب خودت مطرح کردی خودت هم توافق کن دیگر.

اگر شما برسید باینکه باید شورا باشد، ما با یک کردستان عراقی مواجه ایم که یک درجه خودگردانی دارد منتها عوضش ممکن است چهار تا کار طبقاتی هم بشود - حالا مستقل از اینکه من راجع به آن شرایط مشخص اشتباه بکنم و فاکتورهایی را نبینم، که قطعاً میتواند اینطور باشد. عکس العمل عمومی تشکیلات به مذاکرات اتحادیه میهنی و دولت عراق، به نظرم ناشی از همین واقعیات بود که جنبش خودمختاری محمل کار مطالبات کارگری است.

این یکی از نقص های اساسی در استراتژی ما میتوانست نباشد، میتوانست نباشد و بدلالی هم یواش-یواش هم نشد و رفت معانی عملی خودش را پیدا کرد. ولی اگر مارکسیسمی که سر خط میبود، اگر مثلاً ۲۸ مردادی نبود و حزب توده ای نبود و خروشچف آنطوری نگفته بود، ممکن هم بود چنان مارکسیسمی باشد، در یک چنین شرایطی طور دیگری کار میکرد و الان اگر بخواهد یکجور دیگر باید کار بکند. من معتقدم باید به این آگاهی برسد؛ که جنبش خودمختاری طلبی نقطه توافق ما با احزاب بورژوایی کردستان است نه نقطه جنگ ما، و بارها ما دیدیم که انگار جنگ مان با دمکرات بر سر مسأله خودمختاری و جنبش ملی است. آخرین نمونه اش همین آخری بود، در بحثهای درون کمیته مرکزی کومه له بود. من میپرسم چرا! چطور ممکن است بر سر چیزی که دوتائی مان یک چیز را میگوئیم داریم میجنگیم، ولی بر سر آن چیزهایی که کاملاً متضاد میگوئیم، حرفی نیست و اختلاف و جنگی نداریم؟ شاید واقعیتش این است که داریم بر سر خودمختاری با حزب دمکرات میجنگیم! آیا واقعاً داریم بر سر آن میجنگیم؟ آنوقت باید بیائیم اذعان کنیم که پراتیک ناسیونالیستی و پراتیک مارکسیستی دو جزء در هم تنیده یک پراتیک گذشته ما بوده است آنجا. به همین دلیل نکته بعدی ام این است که دو جنبش است، ولو اینکه یک جنبش آن قابل رویت نیست و در طول این ۷-۸ سال در کردستان چندان به چشم نخورد.

من میپرسم جنبش اعتراض کردن کارگر کُرد کجاست؟ رهبر بیرون دادنش کجاست، کجا بوده؟ واقعیت اش این است که در یک سطح ایدئولوژیک و سیاسی نماینده ایده ها و سیاستهای پرولتری را میبینیم. ولی جنبش خود آن طبقه را که نمی بینیم، اگر بود الان من یا طاهر و هر کسی میتوانست نشان

بدهد که دو جنبش است. خُب دو جنبش است دیگر! یکی جنبش کارگری است که پایه هایش در شهرهاست، اشکال مبارزه سیاسی دارد، حربه هائی مثل اعتصاب، خواباندن تولید، تحصن ها و غیره را دارد و در عین حال نیروی جدی است برای جهت دادن به مبارزه مسلحانه و بخش مهمی از انرژی سرکوب دشمن هم حتی آن را بخودش مشغول کرده و یک جنبش مسلحانه همین طبقه را داریم که برهبری یک حزب سیاسی کارگری از بیرون دارد فشار میآورد که از نیروهای رژیم از دروازه های شهر بروند، یا بالاخره اصلاً جمع اش کنند بروند، حس کنند آنجا نمیتوانند باشند.

اگر جنبش کارگری، جنبش طبقه ما به اعتبار خودش بود، اصلاً لزومی نداشت برود خودش را از سوراخ خودمختاری مطرح کند، میگفت با خودمختاری یا بی خودمختاری، بحث من قدرت کارگری است. قدرت کارگری در مقیاس کشوری عقب رانده شده است؟ باشد! من بعنوان کارگر در کردستان این را میفهمم که وقتی مسأله تغییر رژیم سراسری باین سادگی نمیتواند مطرح باشد، عقل دارم و میفهمم که هنوز در سطح محلی این باز است. بنابراین فوراً با نیروهای بورژوازی محلی که خودمختاری میخواهند، برای اینکه من بعداً از پس این بهتر بر میآیم، توافقاتی بکنم - حتی حاضریم جدا شویم و استقلال بگیریم که برایم زیاد تعیین کننده نیست راستش - بالاخره منجر میشود به اینکه رژیم گورش را از اینجا بکند و برود. با بورژوازی محلی، که فکر میکنم از پس اش برمیآیم، روبرو بودن بهتر است. بالاخره این اول و آخر تاریخ که نیست، اگر کردستان بشود تحت حکومت کارگری، به نظرم دو روز بعدش تهران هم همینطور میشود.

از اینجا شروع نمیشود که نماینده جنبش کارگری بیاید بگوید؛ خودمختاری خودت را گفتم، حالا بحث سندیکای من را گوش کن. خُب تو خودمختاری خودت را گفتم منم قبول کردم. قبول هم که کردم فقط از روی آوانس بود خودم هم میگویم بهتر است و برای من هم بهتر است، حالا تو بنشین بحثهای من را گوش کن دیگر. من سندیکا میخواهم، شورا میخواهم، قانون کار دمکراتیک میخواهم، آزادی احزاب سیاسی میخواهم، اینها را میخواهم.

به نظرم خیلی قدم جلویی است که هر وقت ما در انظار عمومی در اروپا، در ایران حرف میزنیم بگوئیم آقا جان ما طرفدار مواد مربوط به خودمختاری مصوب حزب دمکرات - کومه له هستیم در نشست فلان جا که با شرکت ناظران فلان گروه ها انجام شد. حزب دمکرات و ما معتقدیم که باید اینها را بدست آورد. به نظرم خیلی جنبش خودمختاری جلوتر است اگر ما اینطور برخورد کنیم، تا اینکه هر روز بگوئیم؛ خودمختاری که ما میگوئیم انطور نیست که او میگوید! به نظرم این یعنی اینکه اختلاف نظر با بورژوازی بر سر آن چیزی که موافقت داریم و اختلافات واقعی مان را نادیده بگیریم. من معتقدم دو جنبش است و میتواند باشد، یکی جنبش ملی در کردستان و دیگری جنبش کارگری که نه کردستانی است و نه ایرانی. این جنبش ملی آیه نیامده انقلابی باشد، آیه هم نیامده ارتجاعی باشد. کما اینکه یک جنبش بر سر یک خواست میتواند هیچکدام این دو تا نباشد.

جنبش بر سر خواست حق تعیین سرنوشت که خوشبختانه الان میگویند خودمختاری، چون اگر میگفتند استقلال یک مشکلات دیگری برای طبقه کارگر پیش میآورد. بالاخره یارو آن قدر عقلش رسیده که گفته خودمختاری که خودش هم منافعش در آن است، فبها!

این جنبش خودمختاری طلبی که وجود دارد جنبشی است سیاسی - همگانی، حتی میتواند یک جنبش مسلحانه باشد و حزب کمونیست هم مسلح است و سازمان خودش و نیروهای توده ای خودش را دارد میجنگد و این مطالبات را مطرح میکند دیگر.

بالاخره شرط لازم امضاء کردن زیر بحث خودمختاری با احزاب دیگر این است که نیروهای نظامی ما درگیر یک جنگ بشوند با دولت مرکزی. ما آن بحث را قبول داریم و می جنگیم. ما میگوئیم هر وقت رژیم این مطالبه را بدهد، من با حزب دمکرات نمی جنگم و خودم راهم غیر مسلح اعلام نمیکنم چون بتو ربطی ندارد. یعنی اگر جنگ است با دولت، به تو حمله نمیکنم، تو اگر بروی کنارش به تو حمله میکنم. بنابراین اینطور مفهوم مبارزه مسلحانه ما روشنتر بود، تبلیغ سیاسی ما روشنتر بود. وقتی من میجنگم و یک جایی را میگیرم به خود مختاری مربوط نیست، آنجا را بدست آورده ام. اگر منطقه دست من است که خودمختاری اش بدست آمده، بنابراین میروم سر اینکه من کارگرم و اینهم بحث من است. مخلوط شدن این دو تا به نظرم واقعی است و الان هم باید معنی کرد؛ ما کجائیم.

من فورمولبندی ام این است:

در تکامل تاریخی پوپولیسم ایران، آرمانهای دمکراتیک و سوسیالیستی بطور در هم بافته ای بهم مطرح میشد بدون اینکه ربط این دو تا فهمیده بشود، بدون اینکه آرمان سوسیالیستی با شفافیت با خاصیت تاکتیکی خودش در استراتژی کمونیستی مطرح شود. آرمان دمکراتیک، سیاست دمکراتیک با خاصیت تاکتیکی خودش در استراتژی کمونیستی مطرح نشد. دمکراسی، سوسیالیسم قلمداد میشد و سوسیالیسم از طریق بورژوازی ملی قابل تحقق بود.

در جنبش کردستان هم آرمان حق تعیین سرنوشت و آرمان سوسیالیستی طبقه کارگر بهم ارتباط پیدا کرده است. ما ناگزیر در یک چنین شرایطی درست همانطور که پوپولیسم ایران در جهت اصولی خودش برای رادیکال شدن ناگزیر شد از اینکه مفهوم دمکراسی را به سوسیالیسم ارتقاء بدهد، ما بارها مجبور شدیم جناح رادیکال و افراطی جنبش خودمختاری لقب بگیریم (همین الان این تصور عمومی از ما این است). و در نتیجه در عین حال همان طور که پوپولیسم، در قبال مسائل سوسیالیستی راست و در قبال مسائل دمکراتیک چپ میزد؛ ما هم در قبال مسئله خودمختاری طلبی چپ میزنیم و در قبال سوسیالیستی راست زدیم. برای دوره ای طولانی کمونیسم را تبلیغ کردن ناقض آن توافق نامه ما سر خودمختاری بوده است.

مبارزه طولانی میشود به این خاطر که نه در سطح جامعه، بلکه در سطح تشکیلات که برابری زن و مرد اقدام شود. مبارزه طولانی میشود برای اینکه متوجه شویم که باید توده ها را متشکل کرد، نفس افراداً حمایت شان از نوعی سازمان هنوز هیچ گرهی باز نکرده است. چون قصد ما این بود که توده ها را متشکل کنیم که به قدرت برسند، این مبارزات ادامه دارد.

باین ترتیب میگویم؛ تاریخ مبارزه کمونیسم در کردستان چیزی جز تاریخ مبارزه دائمی اش علیه ناسیونالیسم در اشکال مختلف نیست و اگر کسی بخواهد استراتژی این جنبش را بنویسد نمیتواند بجز یک مرزبندی جدی با تمام بروزات تفکر سنتی ناسیونالیسم در کردستان در مورد مبارزه علیه دولت مرکزی و وظایف جنبش کردستان حرف بزند+من میگویم در تقابل با اینها باید حرف زد و عملی است.

من کلاً از خط و مشی کنگره ۵ کومله دفاع میکنم و از تمام بستر اصلی حرکت هایی که در این دوره شده است، یعنی از بدو تشکیل کومه له تا امروز.

به نظرم روی هر گامی که دست میگذارید می بینید یک اقدامی است برای اینکه همان التقات بین این دو رگه موجود در جامعه کردستان را بنفع طبقه کارگر حل بکند. خُب معنی این حرف این است که من معتقدم در هر مقطعی یک التقاتی وجود دارد، ولی از آن مهتر معنی اش این است که من معتقدم مبارزه علیه این التقات یک مبارزه پیگیر و سیستماتیک بود و وقتی من میخوام مارکسیسم در کردستان را بررسی کنم باید به این مبارزه نگاه کنم و مارکسیسم را آنجا پیدا کنم.

من شخصاً از هیچ موضعی که بخواد بر حق بودن ابدی و ازلی کارکرد ما را اثبات بکند در مقابل یک جریان انتقادی حمایت نمیکنم، چون خودم همیشه جزء یک جریان انتقادی بودم، در هر تشکیلاتی که بودم. نمیتوانست چیزی غیر از این برخورد انتقادی باشد، وقتی که دارید از بطن یک جنبش خورده بورژوائی سر در میآوردید که سنتها آن، سنتهای تئوری و تفکر آن. جزء نگرش و جهان بینی آن جامعه است،

اگر بخوام خلاصه بکنم؛ شروع نقطه عزیمت ما در تبیین استراتژی ما در کردستان تبیین جایگاه کردستان در جایگاه سوسیالیستی ما است، یعنی از استراتژی جنبش کردستان حرکت کردن هیچ معنی ندارد. مسأله کردستان و همه نتایج تبعی اش، از مبارزه مسلحانه اش تا هر چیز دیگرش، چه جایگاهی در استراتژی پرولتری حزب کمونیست دارد؟ در هر مقیاسی بین المللی یا منطقه ای؟ اینجا در کردستان حول یکی از مسائل قدیمی دمکراتیک در جامعه بورژوائی (مسأله ستم ملی) همواره و برای مدتی طولانی بروزات اعتراضی وجود داشته است که در یک دوره طولانی حتی با امکان مبارزه مسلحانه قهرآمیزی روبرو شد. بنا به دلایل عینی، بورژوازی در این مبارزه جز برای همان خواست محدود خودمختاری و حق تعیین سرنوشت مبارزه نمیکند.

اما این جنبش دقیقاً به دلیل اینکه بورژوازی گُرد مجبور است منافع اش را به درجه ای از بورژوازی سراسری تفکیک کند و روی خوشی به اعتراض قهرآمیز توده ای، نشان بدهد، بیشترین امکان را بوجود میآورد که ضربه بزنید به پایه های بورژوازی. کردستان یک کانون جدی مبارزه پرولتری هست و خواهد بود دقیقاً به مین دلیل. بنابراین جایگاه کردستان در مبارزه ما این است که کمک کنیم این زمینه های عینی که وجود دارد هر چه بیشتر به متشکل شدن پرولتاریای کردستان کمک کند. در عین حال به ضربات سیاسی (در قبال قدرت سیاسی) به بورژوازی، این عملی است.

معتقدم کردستان میتواند کانون اعمال قدرت از بالای کمونیستها باشد. بر سر بحث استقلال نسبی اصلاً ابهامی ندارم. به نظرم در کردستان میتواند دولت کارگری یا در تهران دولت فاشیستی برقرار باشد، هر چقدر طول بکشد. چرا میتواند؟ برای اینکه میزنید و رژیم میرود عقب می نشیند.

به نظرم امکان توده ای شدن وسیع جنگ مسلحانه در کردستان و قیام شهری وجود داشته در طول اینمدت، اگر نشده بدلیل اینکه نیروهای اجتماعی هنوز در آن ظرفیت تاریخی نبودند که مسائلس را بشناسند. در همین رابطه جوابم به همان بحث خودمختاری و شعار محوری و غیره، در رابطه با جنبش ملی در کردستان، خودمختاری خواست محوری و مسأله محوری است.

در رابطه با طبقه کارگر، به نظرم مسأله خودمختاری توافق طبقه کارگر با بورژوازی محلی برای فشار آوردن به بورژوازی مرکزی است که نیروی عمده سرکوب طبقاتی را در محل تشکیل میدهد. بمجرد اینکه این رابطه عوض شود، یعنی بورژوازی محلی نیروی عمده سرکوب را در محل تشکیل بدهد، آن توافقنامه را ما جلوی چشمش پاره میکنیم. چون آن (خودمختاری) دیگر برای ما معنی ندارد. اگر ما داریم بر سر خودمختاری توافقی میکنیم بخاطر این است، که نه فقط برای اینکه بطور تجربیدی به یک خواست واقعی مردم پاسخ بدهیم، بلکه باین خاطر که این توافق واقعی است که ما میتوانیم با نیروهای موجود بکنیم برای اینکه شرایط مساعدتری برای قدرت گیری طبقه کارگر بدست بیاید.

اگر این توافق معنی ندهد نمیکنیم، خودمان رأساً دنبال میکنیم. باین معنی مهم است. این یک حرف مهم است در این مباحثه که ما حول مسأله ملی توده ای نمیشویم. چرا؟ برای اینکه توافق حول مسأله ملی معنایش این نیست که این را بگوئیم و یک چیزهای دیگر را هم قاطی این توافق بکنیم. واضح است اگر این را بگوئیم و چیزهای دیگر را هم بگوئیم حتماً توده ای میشویم. ریشه این توده ای شدن ما در چیزهای دیگر است که میگوئیم. دست میگذاریم روی منافع طبقه خودمان، به جنبش آن دامن میزنیم. رابطه برقرار میکنیم بین منافع مستقل از خودمختاری خودمان و منافع مستقل از خودمختاری توده مردم زحمتکش.

بحث خودمختاری اینطور است که اگر به آن نپردازید بدلائیل دیگر منزوی ات میکند، باین معنیهم نیست که اگر به آن پردازید، اتوماتیک توده ای هم میشوید. اگر بآن نپردازید نسبت به جامعه کردستان بی ربط هستید، ولی همین ربط برای توده ای شدن تو کافی نیست. چون این ربط پیدا کردن به معنی توده ای شدن کسی نیست، بلکه این طرد نشدن و منزوی نیروئی را دارد بیان میکند.

آیا ما با توجه به پذیرش اصل خودمختاری و حق تعیین سرنوشت، این امکان نیست که از یک جنبش طرد بشویم؟ بر خلاف پلاتفرمی که رفقا امروز مطرح میکنند - آنوقت باید بفهمیم ما که هستیم؟ پس چگونه توده ای میشویم؟ به نظرم خواست طبقاتی فقط میتواند ما را در کردستان توده ای بکند. و آن اشکال مبارزاتی که نه از جنبش خودمختاری طلبی بلکه از جنبش طبقاتی ما مایه میگیرد. به نظر من مادامی که ما مفهوم مبارزه مسلحانه کارگران گُرد را نتوانیم بیان بکنیم، تا زمانی که ما نتوانیم جایگاه مبارزه سیاسی در شهرها را در رابطه با مبارزه نظامی خودمان تعیین بکنیم، امکان توده ای شدن نیست. من شخصاً فکر میکنم کنگره ۵ کومه له رفته روی این خط باید بیشتر برود روی این خط.

گفتم؛ نگرانی که در آن بحث داشتم این بود؛ خطی که گرفتیم و داریم میرویم، بخاطر اینکه یک بابایی از یک موضع نگران تری از ما یا نسبت به هر چی، میآید یک بحثی را با ما میکند که جوابش این باید باشد؛ که پس توافق ما با ...

درست موقتیکه میرویم روی این خط که بطور واقعی بر زمینه ای که طی فعالیت‌های ۷-۸ ساله کاشته شده، یک جهت گیری واقعی و ملموس و سازمانی و عملی و مبارزاتی (وقتی بحث‌های کنگره دوم حزب و کنگره ۵ کومه له را بیاد بیاورد میفهمد) برخلاف دوره های قبل که ابزار عملی اش را نداشتیم که این کار را بکنیم و بیشتر تعارف بود، درست در چنین مقطعی بخاطر اینکه از یک چپ آستره، چپ تجربیدی به ما انتقاد میشود، به نظرم رفتن و به میدان آوردن بحث ملی، تلاش در جهت تحلیل کردن اینکه؛ هست، مهم است و نقش محوری دارد و تمام اینها، تمام قضیه؛ یک گام اساسی بعقب است.

من ترجیح میدهم این گرایش با تمام انتقاداتش که؛ ما باندازه کافی کارگری نیستیم و این جنبش فایده ندارد، همانجا کار خودش را بکند. ولی یک ثانیه این فورمولبندی نباشد که؛ اگر جنبش ملی در کردستان نباشد نمیشود توده ای شد، اگر جنبش ملی را در کردستان نجسپیم نمیتوانیم فلان و فلان بکنیم.

الان مبلغین و مروجین ما دارند راجع به طبقات حرف میزنند. بنظرم انعکاس عملی این پلمیک اگر حواسمان نباشد، یک جور سست کردن تمام پایه دستاوردهای تابحال است که من میگویم استراتژی مان از کنگره ۵ به آن طرف است نه برگشتن به قبل کنگره ۵ و احیای فورمولاسیونهایی که ابهام ایجاد میکند.

نمی گویم این فورمالیسیونها هست، من میگویم تبیین های تئوریکی که مبارزه ملی را به یک نحو ارگانیکی میگذارد توی خصلت اقتصاد ایران و به جای اینکه از پرولتاریا و اهدافش در جنبش کردستان شروع کند، از ملت یا حتی از جنبش ملی شروع میکند برای پاسخ. این بحث این طرف را قوی میکند، باید مواظب این باشیم.



## سوالاتی درباره جنبش کردستان، طبقه کارگر، خودمختاری و حق تعیین سرنوشت

۱- در چند ساله اخیر جنبش در کردستان دچار یک عقب نشینی مداوم بوده است.

۱) آیا این سیر وقایع اجتناب ناپذیر بوده. آیا میتوان سیاستها و روشهای دیگری را با توجه به دانسته‌ها و تجربه‌های امروز، در ذهن مجسم کرد که احتمالاً در مقاطعی در گذشته نتایج دیگری داشته باشد؟

۲) چرا مبارزه مسلحانه در کردستان، بر خلاف اکثر مبارزات ملی-دمکراتیک، در یک مقیاس سازمانی محدود ماند؟ اگر این مبارزه شکل اصلی تداوم جنبش دمکراتیک در کردستان است، چگونه است که جنگ در کردستان بطور بالفعل توده‌ای نشده است؟

۳) آیا پیروزی نظامی بر جمهوری اسلامی امکان پذیر است؟ اگر آری، تحت چه شرایطی؟ اگر نه، مبارزه مسلحانه چرا به شکل محوری جنبش تبدیل شده است؟

۲- در رابطه با عمده بودن مبارزه مسلحانه در سالهای اخیر، این سوالات مطرح میشود:

(۱) مبارزه سیاسی) و نه مقاومت‌های تک موضوعی بر سر مسائلی نظیر سربازگیری و... برای کسب حق تعیین سرنوشت در چه اشکالی جریان داشته و دارد؟ بروزات این بُعد مبارزه، شعارهای آن و نیروهای بالفعل آن کدام است؟

(۲) با توجه به عمده بودن نقش شهرها از لحاظ سیاسی (و طبقه کارگر و تهیدستان شهری از لحاظ اجتماعی) مبارزه مسلحانه و پیشمرگایستی معطوف به جمعیت روستایی چگونه توجیه میشود؟ تلفیق (و یا ترکیب ارگانیک) اینگونه مبارزه مسلحانه و مبارزه سیاسی در شهرها در عمل چگونه ممکن است؟ آیا تناقضی اینجا وجود ندارد؟

(۳) طبقه کارگر چگونه در این شکل مبارزه دخالت کرده است؟ چه رابطه مشخصی میان مبارزه مسلحانه و مبارزات کارگری از لحاظ سیاسی، عملی و سازمانی وجود داشته است؟

(۴) آیا اگر به فرض بنا باشد از صفر شروع کنیم، یعنی یک مبارزه مطابق نقشه را مستقل از شرایطی که اوضاع تاکنونی ببار آورده است پیش ببریم، آیا باید همین وزنه و جایگاه کنونی را در سیاست و استراتژی خود به مبارزه مسلحانه بدهیم؟ (در قیاس با سایر اشکال و از لحاظ صرف انرژی سازمانی، اشکال متشکل شدن، خصوصیات عملی سازمان حزبی و...)...

(۵) آیا مبارزه نظامی میتواند مستقلاً، بی آنکه هدف خود را پیروزی نظامی قرار بدهد، یک شیوه اصلی مبارزه تعریف شود؟ منظورم این است که نیروی نظامی بدون ایده آزادسازی، بدون قابلیت جایگزین کردن نیروی قهریه دشمن و از این طریق استفاده از قدرت نظامی برای تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی (تعبیر قوانین، اصلاحات ارضی، مصادره‌ها و...) آیا ناگزیر از بی افق شدن و تبدیل شدن به یک ابزار حاشیه‌ای در مبارزه نیست؟

(۶) تا چه حد اشکال مبارزه نظامی، تقلیدی خودبخودی از سنت‌های کار نظامی ناسیونالیسم در کردستان است و تا چه حد آگاهانه و بعنوان جزئی از یک استراتژی سیاسی بکار گرفته شده است و میشود؟ بعبارت دیگر تا چه حد ما مبارزه مسلحانه را انتخاب کرده‌ایم و تا چه حد مبارزه مسلحانه ما را انتخاب کرده است.

### ۳ - در رابطه با طبقه کارگر:

(۱) مستقل از مبارزه نظامی-سازمانی، اشکال مبارزاتی کارگران کُرد چه بوده؟ تا چه حد کارگران کُرد مستقلاً (یعنی در اشکال مستقل) مطالبات مربوط به حق تعیین سرنوشت را طرح کرده‌اند. خواست حق تعیین سرنوشت تا چه حد بطور بالفعل خواست کارگران کُرد بوده.

(۲) وجود یک سازمان پرولتری-کمونیستی با فعالیت عمدتاً نظامی از یکسو و فقدان حداقل انسجام سیاسی و تشکیلاتی در میان کارگران کردستان (نبود حتی جنبش و مطالبات سندیکایی، شبکه‌های محلی، رهبران شناخته شده - ولو یکی دو نفر) بنظر یک تناقض میرسد. این شکاف را چگونه میتوان توضیح داد. آیا این بنا به تعریف به یکی از این دو حالت منیاجامد: الف) پافشاری سازمان کمونیستی بر اهداف و تعلق کارگری خویش و لذا قطبی شدن جنبش ملی-دمکراتیک بی آنکه بطور همزمان حرکت توده‌ای کارگری به رهبری کمونیستها تقویت شود و دست بالا پیدا کند - انزوای سازمان کمونیستی و ب) انحلال تدریجی اهداف و مطالبات کارگری در خواست‌های ملی-دمکراتیک، نزدیکی به ناسیونالیسم برای حفظ ارتباط با توده‌های وسیعتر و با سطح فعلی جنبش مردم.

۳) آیا اشکال مبارزاتی فعلی ما و نیز تبلیغات و سیاستهای عملی ما، در صورت توجه جدی‌تر ما به امر سازماندهی کارگری دستخوش تغییرات جدی خواهد شد؟ اگر نه، این توجه ما بطور مادی خود را در چه چیز نشان میدهد؟ اگر آری، کدام تغییرات؟

#### ۴ - در مورد حق تعیین سرنوشت و خودمختاری:

۱) آیا مبارزه برای خودمختاری (مستقل از مطالبات مربوط به شکل حکومت خودمختار) فی‌المنه یک مبارزه ترقی‌خواهانه است؟ آیا خودمختاری‌طلبی (یا استقلال‌طلبی) یک جریان پیشرو است؟

۲) منظور از حق تعیین سرنوشت چیست؟ آیا منظور اجازه یک انتخاب دمکراتیک از جانب مردم نسبت به نوع رابطه با دولت مرکزی است، یا برقراری یک جامعه دمکراتیک؟ در تبلیغات ما این تفکیک وجود ندارد. حق تعیین سرنوشت بعنوان یک مطالبه که به یک وضعیت بهتر ادامه‌دار منجر میشود تعبیر میشود. منظورم این است که آیا اگر یک رفراندوم آزاد در کردستان برقرار شود و مردم به اتحاد رأی بدهند، مبارزه برای حق تعیین سرنوشت (به معنی برقراری یک دولت دمکراتیک خودمختار) هنوز محلی از اعراب دارد یا اینکه مردم حق تعیین سرنوشت خود را گرفته و از آن استفاده کرده‌اند.

۳) اگر خودمختاری‌طلبی و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت (یعنی انتخاب آزاد) امری مترقی است، آیا نیروهایی که فقط همین مطالبه را دارند نیروهای مترقی و قابل همکاری هستند؟

۴) در برنامه کومه‌له برای خودمختاری (فصل سوم) گفته میشود که مبارزه انقلابی مردم کردستان نمیتواند صرفاً به رفع ستم ملی و خودمختاری منحصر شود، بلکه برقراری نوع معینی از دولت خودمختار هدف است. در این صورت چه چیز "کردستانی"ی در این مبارزه انقلابی باقی میماند؟ مبارزه انقلابی مردم کردستان برای چیزی بیشتر از حق تعیین سرنوشت به چه مناسبت از مبارزه کل مردم ایران برای دمکراسی مُنفک شده است. آیا چنین مبارزه‌ای نیروهای محلی مستقل خود را دارد.

۵) اگر خواست حق تعیین سرنوشت (به معنی محدود) به خودی خود منشاء مبارزات ترقیخواهانه است، چرا عملاً سازمانهای درگیر این مبارزه به دلیل تفاوتهایی که خارج از حیطه حق تعیین سرنوشت قرار میگیرد (مطالبات طبقاتی)، قادر به یک اتحاد عمل نشده‌اند؟ این به معنی نقش فرعی مبارزه برای خودمختاری در کردستان امروز در قیاس با مبارزه طبقاتی است یا سکتاریسم سازمانهای گرد یا چه؟ خلاصه کلام فقدان یک نیروی متحد برای کسب خودمختاری را چگونه باید توضیح داد؟

۶) در همین رابطه آیا ناتوانی ما در پیشبرد یک اتحاد عمل مبارزاتی با حزب دمکرات، یک قصور و خطای ما بوده یا منشاء عینی مادی در خصلت‌های جنبش موجود دارد؟

## با منصور حکمت در پلتاک ۲۷ نوامبر ۲۰۰۱

### الف. مسأله ملی

"مانی" سؤال: در رابطه با مسأله ملیتها، شما گفتید که این مسأله مثلاً در کردستان وجود دارد ولی در جای دیگر مثلاً لرستان یا ترکمن صحرا یا بلوچها یا هر جای دیگری وجود ندارد. یعنی شما مسأله را مطرح نمیکنید و اساساً نه جوابی به آن میدهید و نه راه حلی برای آنها نشان میدهید. در حالیکه این موضوع یک واقعیت موجود در یک جامعه چند ملیتی ایران است. خارج از اینکه الان در لرستان یا بلوچستان آسیب هائی باشد یا نباشد شما باید بعنوان یک جریان سیاسی که قصد به حکومت رسیدن در آن مملکت هستید از حالا باید جوابی برای این داشته باشید خواهش میکنم در این رابطه توضیح بدهید.

منصور حکمت: من جواب یکی - دو نکته را میدهم قبل از اینکه دور بیافتیم. با همین صحبت مانی شروع میکنم. ببینید!

بحث بر سر این نیست که ما به مسأله ملی و ستم ملی نمیپردازیم یا پاسخی نداریم. برنامه ما طرفدار لغو و برطرف کردن هر نوع نابرابری بین آدمها برحسب هر تمایزی است، از جمله و بویژه تمایز ملی و قومی.

در نتیجه اگر در لرستان کسی لر بودنش شده جزو مشکلاتش در یک جامعه شونویستی، خُب باید برطرف شود. سؤال این نیست، سؤال این است که آیا جدائی و تشکیل یک کشور مستقل یا یک ایالت خود مختار جواب هر نارضایتی ملی و قومی است؟ جواب اینطور نیست. کما اینکه شما در پاسخ زنها نمیگوئید کشور خودتان را تشکیل بدهید!

اگر یکعده بگویند: آقا چرا قد کوتاهها را در تهران مسخره میکنند؟ شما اگر یکعده بگویند: آقا چرا قد کوتاهها را در تهران مسخره میکنند؟ شما نمیگوئید: لطفاً یک کشور قد کوتاهها تشکیل بدهید یا قد کوتاهها باینترتیب مجاز نمیشوند کشور خودشان را تشکیل بدهند. شما بصراف اینکه به کسی ظلمی شده فرمولتان این نیست که یک کشور برایش تشکیل بدهید و یکجائی که دارد زندگی میکند تقسیم کنید و یک دیوار جدید بکشید و بگوئید: اینجا مال کسهائی است که قیافه شان شبیه این آقا است. اینجا مال کسهائی است که لهجه اش شبیه ایشان است، اینجا مال کسهائی است که آداب و سنن و رسمشان تابحال اینطوری بوده.

چیزی بنام مسأله ملی در لرستان وجود ندارد. ممکن است ستم ملی وجود داشته باشد، این هم باید روزنامه ها و روشنفکران تحت ستم حتماً نشان بدهند. ولی حتی اگر وجود داشته باشد جوابش دخالت قانون و دخالت دولت آزاد برای رفع آن ستم است. شما اگر ببینید جائی دارند به یکعده ستم میکنند میروید ستم را رفع میکنید نمیآید یک تکه خاک بآدم ستمدیده بدهید و بگوئید: روی این کوه بنشین و نان خودت را بخور. بحث بر سر رفع یا عدم رفع ستم ملی، برسمیت شناختن یا نشناختن ستم ملی و لزوم رفعش نیست. بحث بر سر این است که آیا تنها پاسخ آزادیخواهانه بمسأله ملی تشکیل یک کشور جدید یا تشکیل دولتی فدرال و خودمختار است؟ ما میگوئیم برعکس، جدائی تلخ

ترین چیزی است که میتواند بین بشریت اتفاق بیفتد.

کار باید آنقدر بیخ پیدا کرده باشد و آنقدر تاریخ خصومت برخلاف میل ما و بخاطر قومپرستیهای دوطرف بالا گرفته باشد که راهی جز جدائی نمانده باشد. بله! در آن شرایط ما بمردم مراجعه میکنیم و میپرسیم: آیا میخواهید جدا شوید، که حالا اینقدر بیخ پیدا کرده؟ ولی اگر کسی بگوید: آقا اینجا نمیگذارند روزنامه های خودمان را بزبان خودمان منتشر کنیم. جوابش این است که قانون بگذاریم که بتوانند روزنامه هایشان را منتشر کنند.

یکی میگفت من ترک هستم و فارسها یک شوخیهایی میکنند چون مال فارسها است من نمیفهمم، بمن ستم شد. این دلیل کافی برای تشکیل یک کشور جدید نیست. آدمها برحسب نژاد، قومیت، ملیت، سطح درآمد، قد، وزن، طول و عرض قیافه شان مورد تبعیض اند. بیشتر از لرها چاقها مورد تبعیضند. بیشتر از اهالی اصفهان یا چهار محال بختیاری آدمهایی تحت تبعیضند که اتفاقاً معلول شده اند، شما که نمیخواهید یک ایالت خودمختار معلولین درست کنید، سعی میکنید آن تبعیض را رفع کنید.

در نتیجه پاسخ ما کمونیستها به مسأله ملی رفع ستم ملی است. نه اینکه هر که یکجائی دیدیم ستم ملی میشود مطابق یک اصلی که معلوم نیست از کجا آمده، میگوئیم: باید کشور خودش را داشته باشند. بعد آدمها را بیاندازیم سر اینکه کدام نهر و کدام درخت و کدام سنگ در خاک این است و کدام در خاک آن است؟ بعد بایستند و با هم جنگ کنند و از هم بکشند.

آنچیزی که من و شما دیدیم باید نسبت باین موضع داشت. من از هر انسان ناسیونالیستی که فکر میکند ناسیونالیست یک جواب انسانی بمسائالش است خواهش میکنم یوگسلاوی را برای خودش و دیگران توضیح بدهد.

آخر سر آن خاک دعوا است، همین الان در فلسطین سر آن خاکها دعوا است، اینطور نیست که باندازه ملتها زمین هم هست که به آنها بدهند. سر همان زمین دعوا است. در طول تاریخ آن زمین بارها دست بدست شده، بین این اقوام. آنموقع حتی اسمشان یک اقوام دیگری بوده باز هم دست بدست شده. جواب ستم ملی رفع ستم ملی است نه تبدیل کردن دنیا به یک سیرامیکی از کشورهای ۳×۴ سانتی که آدمهای آنها دماغهایشان بهم شبیه است یا یک کلماتی را یکجور تلفظ میکنند یا همه شان ۲ - ۳ سال قبل با هم یک کاری با هم میکردند.

من و شما هیچ فرقی با هم ندارم. الان خودم نمیدانم اگر بنا باشد یک حکومت قومی در ایران سر کار بیاید شناسنامه ام را اهل کجا میگذارد؟ مادرم مال یکجا است پدرم مال یکجا، دبستان را یکجا رفتم، دبیرستان را یکجا رفتم، میخواهید محکوم کنید بروم خرم آباد زندگی کنم؟! دارم زندگی خودم را میکنم در یک کشور ۶۰ میلیونی تا حالا این مشکل را نداشتم. اگر مشکل را آفرینند راه حلش شاید جدائی باشد ولی وقتی نیافرینند با تبر دنبال مردم نمیروم برای تجزیه انسانیت و انداختن بشریت بجان همدیگر. این جواب ما است به مسأله ملی، اینها را نوشتیم اینها هست و خواهش این است که حتماً مطالعه بفرمائید.

## ب. مسأله ملی و فدرالیزه کردن کشور

"فاضول" سؤال: ر. فاضول: با توجه به رشد ملی گرایی و ناسیونالیسم در دنیا و با توجه باینکه ایران کشوری چند ملیتی است، اگر ملتھائی خودمختاری یا مخصوصاً تأکید میکنم؛ جدائی بخواهند شما قبول میکنید یا نه؟

منصور حکمت: در اینکه کشورها ملیتهای مختلف در آن است، این یک انتخاب است که یکی میتواند اینطور به آن نگاه کند. یکی میتواند بگوید: در کشورها جنسیت های مختلف است، یکی میتواند بگوید قد و وزن های مختلف است، قیافه های مختلف است، رنگهای مختلفی است. اینها تصمیماتی است که ایدئولوژیها میگیرند راجع به بشریت، که تصمیم میگیرند ما را بر حسب قیافه یا قد مان یا کجا متولد شدیم تقسیم کنند. در نتیجه خود این صورت مسأله را میشود نپذیرفت. میشود گفت: چرا میخواهید حتماً ما را بر مبنای اینکه در دامنه کدام کوه و در دل کدام زبان دنیا آمدیم تقسیم کنید؟ چرا اصلاً ما را تقسیم میکنید؟ اینها سئوالی است که میشود کرد. از این میگذرم.

این بخش مهمی از بحث کمونیستها است در مورد مسأله ملی، که تقسیم کردن بشریت به نژادهای مختلف، به ملیتهای مختلف، به جنسیتهای مختلف، به رنگهای مختلف، به سطوح مختلف درآمد، اینها اجزاء یک جامعه طبقاتی است که تابحال در چنین جوامعی در دنیا حاکم بوده و ابزارهایی است برای نگهداشتن سیادت طبقات حاکمه. اگر بشریت خودش را به یک چشم نگاه بکند آنوقت دنیا هم باینصورت نمیماند. از این هم میگذرم.

فرض بکنیم یکعده هستند که هویت ملی شان برای خودشان مهمترین شاخص هویت شان است و اینها جدائی میخواهند - ببینید این بحث را بصورت مکتوب نوشتم، در نشریه انترناسیونال و بطور جداگانه هم منتشر شده، روی وب سایتهای مختلف هست. در مورد مسائل ملی و ملیتها - نفس وجود یک ملت بمعنی این نیست که میتواند یک کشور تشکیل بدهد. دنیا پُر از ملت است و کشور ندارند. یک خاک معین چندین ملیت در آن زندگی میکنند، اگر بنا باشد هر کسی یک گوشه آن خاک را بگیرند و یک کشور تشکیل بدهد دنیائی بجا نمیماند. همین الان شاهد موارد زیادی هستیم که فکر میکنم خود شما و هر کسی که باین مسأله نگاه میکند میتواند بگوید: من قبول ندارم (نمیدانم نظر شما چه است) ولی آیا بنظر کسهائیکه معتقد به حق ملل (بمعنی قدیم، بمعنی کلیشه ای کلمه) هستند باید یک کشوری بنام باسک در اسپانیا تشکیل شود، چرا باید تشکیل شود؟ و آیا در خود باسک کسهائی نیستند که یک کشور دیگر میخواهند؟ آیا اگر کردستان یک کشور شود آرامنه ای در کردستان نخواهند بود که کشور خودشان را بخواهند؟ و آیا در میان آن آرامنه یکعده نیستند که بخواهند بگویند: ما خودمان را یک ملت دیگری میدانیم؟ اینکه ملتها باید کشور داشته باشند هیچ آیه آسمانی نیست، نفس کشور پدیده ای است که تاریخاً بوجود آمده تاریخاً هم محو خواهد شد. یکی ممکن است بگوید: چرا ادیان کشور نداشته باشند؟ چرا شما میگوئید ملتها کشور داشته باشند؟ چرا نژادها هر کدام کشور خودشان را نداشته باشند؟ اینها سئوالهایی است که میتواند مطرح باشد.

بنظرم این یک اصل نیست که هر ملتی باید کشور خودش را داشته باشد، چون نفس مقوله ملت ساخته و پرداخته تاریخ است، با تاریخ بوجود میآید. امروز یکعده ای خودش را یک ملت میدانند و فردا آن ملت بخشی از یک ملت بزرگتر است، چون ممکن است به سه ملت جدید تجزیه شده باشد بنا به روند تاریخی.

خود مسأله ملی آره باید پاسخ بگیرد، آن یک سئوال دیگر است.

بنظرم مسئله ملی بله! میتواند با جدائی ملتها پاسخ بگیرد. من خودمختاری را قبول ندارم، فدرالیسم را قبول ندارم بعداً میگویم چرا ولی جدائی را قبول دارم.

خود ما در عراق جدائی کردستان عراق را توصیه میکنیم. در ایران در مقابل مسأله کرد ما رفرا ندیم برای مراجعه به افکار عمومی مردم در اینکه میخواهند جدا شوند یا نه را توصیه میکنیم، ولی معنیش این نیست که مردم خراسان هم فردا یک نفر در یک روزنامه ای نوشت: "ما خودمختاری یا جدائی میخواهیم"، ما یک رفرا ندیم هم در خراسان میگذاریم!

اول ناسیونالیستهای دو طرف باید زحمت بکشند مسأله ملی را آنجا برجسته بکنند تا بعد یک مسأله ای باشد که راه حلی بخواد که آن راه حل، جدائی را بما تحمیل کند. تا وقتی که کسی این مسأله را باب نکرده چه دلیلی دارد باستقبال یک دنیای ناسیونالیستی با یک برداشتهای ناسیونالیستی برویم.

میگویند مسأله آذری در ایران! هر وقت بوجود آمد و هر وقت این مسأله شد و هر وقت این باعث شد مردم تبریز و تهران و مردم تبریز و شیراز نتوانند کنار هم زندگی کنند حتما یک فکری بحالش میکنیم، شاید جدائی جواش باشد. ولی تا وقتی که اینطوری نیست صرفاً بخاطر اینکه یکنفر میخواد یک آذربایجان درست بکند یا یکنفر میخواد یک ترکمنستان درست کند، ما باستقبال این نمیرویم که میگوید: "چون یک ملت هستم!!" خُب ملت هستید، بفرمائید زندگی خودتان را بکنید.

دنیا پُر ملتهای مختلف است، یک کره ارض بیشتر نیست، مساحتش ثابت است گش نیاید متأسفانه. سر این کوه و تپه ها دعوا است و زیر خاک این کوه و تپه ها پُر جنازه آدمهائی است که سر هویت ملی بخاک و خون کشیده شدند، ما این را قبول نداریم و اجازه نمیدهیم.

چرا خودمختاری نه؟ ببینید! خودمختاری مثل تعدد زوجات میماند، وقتی کسی میخواد جدا شود میگوئیم: خُب میخواد طلاق بگیرد نمیخواد در این رابطه باشد این قابل قبول است. مشکلی پیش آمده، اختلاف لاینحلی است و یکی میخواد از یک رابطه ای بیرون برون. ولی اینکه: من میخوام بمانم ولی با این امتیازات ویژه! این دیگر قبول نیست. شما میخواید در یک کشوری بمانید باید مطابق قوانین سراسری آن کشور بمانید، هر تصمیمی که مردم آن کشور گرفتند بشما هم حاکم است.

اما اگر میخواید بمانید ولی بشرطیکه: "فقط در بولوار مرکزی شهر ما ماشینهای نمره محل ما بتوانند پارک کنند یا فرماندار ما حتماً باید قیافه اش شبیه ما باشد!!" این امتیازات ملی را نمیشود داد و نمیشود گرفت. نه فقط بدلیل اینکه اصولی نیست، بدلیل اینکه مبنائی است برای دهها جنگ و خونریزی بعدی.

کسیکه خود مختاری میخواد مثل کسی میماند که میگوید: من هم خانه شما میشوم ولی میخوام قول بدهم که فقط بشقاب خودم را تمیز میکنم، ظرف نمیشویم، هر وقت هم خواستم هر کاری در این خانه میکنم یا فقط در اطاق خودم این کار را میکنم و مسئولیتی در مقابل بقیه خانه ندارم.

اگر کسی میخواد وارد یک رابطه جمعی شود آنوقت دیگر باید گردن بگذارد به اصل اساسی حق حاکمیت عموم آن کشور. در نتیجه فدرالیسم و خودمختاری نسخه ای است که از جمعیت های قومی و ناسیونالیستها چیدند برای اینکه یک کشوری که فی الحال وجود دارد و فدرالی هم نیست را تجزیه بکنند و آخرش بشدت بوی خون میآید از این قضیه، در یوگسلاوی دیدیم.

وقتی میگویند فدرالیسم آلمان را مثال میزنند و میگویند: آلمان فدرالی است! میدانم آلمان فدرالی است ولی یوگسلاوی هم فدرالی بود، تمام بالکان فدرالی بود و این عاقبتی است که دارند می چینند، در کوچه - پس کوچه های تهران مردم را سر قومیت به جنگ می کشند که الان مردم حس نمیکند.

وقتی در یوگسلاوی جنگ شروع شد خیلیها میگفتند ما تا حالا زیاد متوجه نبودیم صرب یا گرات هستیم، الان فهمیدیم بخاطر این قضیه باید همدیگر را بکشیم و این کاری است که نتیجه این هویت ملی است. بنظرم جدائی معنی دارد بشرط اینکه مسأله ملی فی الحال در کردستان وجود دارد در

نتیجه فراندم و جدائی در کردستان معنی دارد. ولی اگر کسی فکر میکند با همین استدلال میتواند مسأله لرستان درست کند خُب دارد اشتباه میکند، لرستان مسأله ای نداریم. خُب اگر کسی هست که میخواهد مسأله درست بکند الان باید شروع کند شاید ۵۰ سال بعد توانست چنان جدائیهای روحی و معنوی در لرستان با بقیه مردم ایران بوجود بیاورد که آنوقت مجبور شویم آنجا هم فراندم کنیم. ولی تا وقتی که نکرده، حکومت را باو جایزه نمیدهیم.

خود مختاری و کلاً ناسیونالیسم با متوصل شدن به عواطف ملی آدمها روشی است که یک عده برای حکومت رسیدن انتخاب کردند، میخواهند از اینطریق در آن خطه حکومت کنند. هیچ دلیلی ندارد ما ناسیونالیسم را بعنوان مبنای حاکمیت بپذیریم.